بازرسی شد
۳۷ - ۶

بازدید شد
۱۳۸۵

۲۰
قواعد ترکی محمد مهدی تبریزی
ارشاد
۱۸

۱۰۲۹۶

مؤلف محمد مهدی تبریزی
موضوع
شماره قفسه ۱۳۹۵۴
شماره ثبت کتاب ۸۶۹۹۰

خطی - فهرست شده
۱۳۹۵۴

قواعد زبان ترکی ولغات آن از میرزا محمد مهدی تبریزی

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس بی حد وقیاس متکلمی را سزد که بقدرت کامله وحکمت بالغه هر یک از
طبقات امم وطوایف بنی آدم بلغتی از لغات ولسانی از السنه گویا نمود
والوف ادعیه وصنوف اثنیه نثار روضه مقدس منور فصیحی که مسیح بزبان اعتذار
بمحامد او زبان معجز بیان گشود وسیما بر مسند نشین بارگاه بلاغت اعنی
شیر رب العالمین ووصی ختم المرسلین اسد الله الغالب امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق بود وبعد چون رای
مهر انجلای ثمره شجره سیادت نوباوه بوستان سعادت غره ناصیه جاه ودولت شمع محفل
ذکا وفطنت قدردان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان دقیقه یاب
حفظ مراتب موشکاف تعمیم روابط واقف آئین سخن پروران محرم اندیشه دانشوران

آینه

۲

آینه داری خرد بینش اش چهره گشای سخن اندیشه اش اعنی فرخنده رای
خجسته منظر فرخ طالع بلند اختر عالی همت نیک سیر سید احمد علی خان بهادر
ابن بهادر دام مجده واقباله از غایت توجه طبع سلیم وادراک مستقیم متعلق
بدریافت قواعد زبان ترکی بود وچون در اواخر سنه هزار ویکصد و ۱۱۹۸
نود وهشت هجری این نیازمند درگاه احدی محمد مهدی التبریزی ختم الله
له بالحسنی که از استماع صیت کرم این دودمان علیه دولت وخانواده
فیض وفتوت برهنمونی سعادت احرام ملازمت بسته وارد جهانگیر نگر
وبشرف خدمت بارفعت وموهبت این مظهر لطف ورافت مشرف
گردیده بود حسب الارشاد فیض رشاد قواعد این زبان را بقدر وسع
وطاقت بقلم انضباط وارتباط درآورد که ازین نیاز کیش تذکاری
ویادگاری بوده از گوشه خاطر دریا مقاطر آنجناب محو ومنسی نباشند
وآن مبنی است بر مقدمه وفصول وخاتمه مقدمه بباید دانست که امثله
والفاظ متنوعه مختلفه از مصدر مشتق است وچنانکه در زبان
فرس آخر هر مصدری را از دو حرف خارج نیست که آن دال ونون است

یا تا و نون مثل زدن و کشتن و در زبان ترکی آخر هر مصدری منحصر بیک لفظ است که
آن ماق است مثل کلماق یعنی آمدن گل که صیغهٔ امر است چون ماق
که علامت مصدر است بآخر صیغهٔ امر ملحق شد کلماق میشود و هر لفظی را
از مصادر بهمین قاعده قیاس باید نمود تا بر مبتدی طریق ضبط این زبان
آسان تواند شد و چون هر یک از امثلهٔ مختلفه که آن ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد
و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله است
چنانچه در قاعدهٔ صرف معین است هر کدام منشعب بچندین شعبه است
لازم و انسب به تبیین هر کدام علیحده پردازد تا ضمیر غایب و مخاطب
و تثنیه و جمع از یکدیگر ممتاز تواند شد و بدانکه آنچه در قاعدهٔ عربی و
هندی ضمیر مذکر و مونث معین است و در عربی تثنیه و جمع مبین و در ترکی
مطلق تعین ندارد مثل فارسی که ضمیر تذکیر و تانیث و تثنیه ندارد
بلکه بالفاظ علیحده معین میشود مثاله در تثنیه عربی ضربا که در فارسی
می آید زده اند دو کس در فارسی و ترکی معین نیست چنانکه در فارسی مصطلح
است در ترکی نیز همین قانون است چنانکه در ترکی میگوید اکی کشی ووردی

چنانکه در عربی و هندی ضمیر تذکیر و تانیث معین است در فارسی و
ترکی معین نیست مثاله در لفظ تانیث عربی گوّجائت و در هندی
آیی و در فارسی و ترکی بالفاظ علیحده ادا می شود در فارسی
میگوید زن آمده است و در ترکی میگوید آرواد گلوبدر
و در لفظ جمع قسمیکه در عربی و فارسی معین است در ترکی نیز جاری است
مثاله در عربی ضربوا و در فارسی زده اند و در ترکی ضمیر
جمع لار و لر می آید چنانکه گوید وردیلر و در علامت
فعل ماضی و الفاظ دیگر در تحت ماضی است آمده است کلوبدر
و در فارسی هر جا که است استعمال میشود در ترکی عوض است در
می آید یعنی گلدی و در ترکی هر جا که فعل مفرد غایب ادا میشود
در آخر او دی می آید مثاله رسید یعنی یتشدی زد یعنی وردی
انداخت یعنی آتدی و قس علی هذا نیامد یعنی گلمدی این
لفظ فعل جحد است و آخر این نیز دی می آید لیکن باضافه میم
که در وسط می آرند که عوض نون فارسی است مثاله نرسید یعنی یتشمدی

نرفت یعنی گتمدی نزد یعنی وورمدی در همه جا همین قاعده را منظور
باید داشت آمده یعنی گلوب در هر جا که این لفظ ادا میشود آخر او ب می آید
گاهی به تبعیت واو که ضمه تابع اوست مثاله رسیده یتیشوب رفته یعنی
گیدوب و گاهی به تبعیت یا که کسره تابع اوست مثل چخیب و گریب
و وریب نیامده یعنی گلمیوب در اینجا هم همان میم در وسط اضافه میشود
عوض نون فارسی و این قاعده در کلیه این الفاظ معمول است آمده بود یعنی گلمشدی
و علامت این مقام نیز دال و یا است که در آخر لفظ عوض بود می آید نیامده بود یعنی
گلممشدی بقسمیکه در مثالهای سابق گذشته همان میم در وسط عوض نون فارسی
زاید میشود می آمد یعنی گلوردی در این مقام بدل میم و یای فارسی که در اول
واقع است در وسط لفظ ترکی واو را می آرند مثلا گلل یی است واو را در وسط
می افزاید نمی آید گلمز دی در این مقام بدل نون نی که در اول کلمه فرسی واقع است
در وسط لفظ ترکی مز می آرند این بود مفرد غایب که بیان نموده شد علامت جمع
غایب آمده اند یعنی گلوبدیلر و ولور در هر جا که در فارسی جماعت غایب
استعمال میشود در ترکی در آخرش لار یا لر می آید چنانکه سابق هم ذکر شد

نیامده اند یعنی گلمیوبدر و دلر علامت همین است که در وسط لفظ
ترکی میم بالعوض نون فارسی داخل شود کما مضی آمده بودند
گلمشدیلر که ضمیر جماعت است بدستور در آخر می آید چنانکه
مکررات بگذشت نیامده بودند گلممشدیلر همان میم در وسط
اضافه میشود آمدند یعنی گلدیلر عوض نون و دال فارسی همان لر
جمع می آید نیامدند یعنی گلمدیلر همان میم اضافه شد می آمدند یعنی
گلوردیلر چنانچه در مفردات گذشت در اینجا ضمیر لر کافیست
نمی آمدند یعنی گلمزدیلر کما مضی فی المفردات فصل اول
علامت شخص مخاطب آمده یعنی گلمیسن اصل این لفظ گلمشسن
است از کثرت استعمال گلمیسن شده است ضمیر مخاطب در
فارسی تو و در ترکی سن می آید نیامده گلممشسن در عوض
نون فارسی همان میم وسط است که بیان کرده شد آمدی یعنی
گلدن و گلدک چنانچه در ضمیر غایب دی بود در ضمیر مخاطب دن که
می آرند نیامدی یعنی گلمدن و گلمدک همان میم عوض نون فارسی است

اضافه میشود آمده بودی یعنی گلمِشْ دُونْ درین مقام عوض یای مخاطب
نیز دُونْ می آید واگر دُونْ را آیدُونْ بخوانند هم میتوان شد مثل گلمشْ ایدُونْ
دکتمش ایدُونْ نیامده بودی یعنی گلممِشْ دُونْ همان میم اضافه است
می آمدی یعنی گلور دُونْكْ در اینجا عوض میم و یای فارسی در
ترکی واو را در وسط می رند نمی آمدی یعنی گلمز دُونْكْ چنانچه در نمی آمد
غایب گذشت عوض ن م ی فارسی در ترکی مز می آید
علامتش جمع مخاطب آمده اید یعنی گلمِشْ سُونُزْ هر جا در فارسی
در جمع مخاطب آید می آید در ترکی سُونُزْ می آرند و این قاعده را در همه
جا معمول باید داشت نیامده اید یعنی گلممِشْ سُونُزْ همچنین میم که در
عوض نون فارسی است در وسط می آید آمده بودید یعنی گلمِشْ دُونُزْ
در فارسی لفظ بودید و در ترکی لفظ دُونُزْ می آید چنانکه رفته بودید
گتمِشْ دُونُزْ برده بودید آپارمِشْ دُونُزْ نیامده بودید گلممِشْ دُونُزْ
همان میم اضافه است آمدید یعنی گلدُونُزْ همان یا و دال آخر فارسی است
که در ترکی همه جا دُونُزْ است و این قاعده را در جمیع الفاظ جمع مخاطب

منظور

منظور باید داشت نیامدید یعنی گلور دُونُزْ این لفظ بطریق سوال ادا می شود
و هم در مقام امر یعنی شما می آمدید همان واو را در وسط عوض میم و یای
فارسی می آرند نمی آمدید یعنی گلمز دونز چنانکه گذشت علامت
متکلم واحد آمدم یعنی گلدُومْ گل که لفظ امر است وقتیکه دوم را
ملحق کردند علامت متکلم وحده است و این قاعده را در همه جا معمول باید داشت
آمده ام یعنی گلمشم و در اینجا گلمش که بمعنی آمده استعمال میشود چون
میم داخل آخر کلمه شد عوض الف و میم و یای فارسی است و اگر از
امر بگیرند گل که صیغهٔ امر است مشم باخر او ملحق می سازند مجملا
آخر متکلم وحده هم مشم می آید آمدیم علامت متکلم مع الغیر است یعنی
گلدُوقْ چون باخر صیغهٔ امر دُوقْ یا دُوخْ ملحق شد علامت متکلم
مع الغیر است آمده ایم یعنی گلمشدُوقْ گل که صیغهٔ امر است مشدُوقْ
یا مشق الحاق میشود و در همه جا در جماعت متکلم مشق می آید مثل
آتمشق یعنی انداخته ایم و وُورمشق یعنی زده ایم و قس علی هذا تفصیل
الفاظ ماضی اینست مفرد غایب آمده است گلوبْدُرْ نیامده است گلمیوبْدُرْ

اضافه است ایم را چنانکه در یعنی گلمشدونز علامت ... اضافه است می آید

آمد گلدی نیامد گلمدی آمده گلوپ نیامده گلمیوپ آمده بود گلمشدی
نیامده بود گلممشدی می آمد گلوردی نمی آمد گلمزدی جمع غایب
آمده اند گلوبدُرْلر نیامده اند گلمیوبدُرْلر آمده بودند گلمشدیلر
نیامده بودند گلممشدیلر آمدند گلدیلر نیامدند گلمدیلر می آمدند گلوردیلر
نمی آمدند گلمزدیلر مفرد مخاطب آمده گلمیسن نیامده گلممیسن آمدی
گلدُونْكْ نیامدی گلمدُونْكْ آمده بودی گلمشدُونْكْ نیامده بودی
گلممشدُونْكْ می آمدی گلوردُونْكْ نمی آمدی گلمزدُونْكْ
جمع حاضر آمدید گلمشسُونُزْ گلوبسُونُزْ نیامده اید گلممشسُونُزْ
گلمسُونُزْ آمده بودید گلمشدُونُزْ نیامده بودید گلممشدُونُزْ آمدید
گلدُونُزْ نیامدید گلمدُونُزْ می آمدید گلوردُونُزْ نمی آمدید گلمزدُونُزْ
متکلم وحده آمدم گلمشم متکلم مع الغیر آمدیم گلدُوقْ آمده ایم گلمشوق
نیامدم گلمدُومْ نیامده ام گلممشم نیامدیم گلمدُوقْ نیامده ایم
گلممشدُوقْ **فصل دویم** در علامت حال بدانکه اکثر امثلهٔ ماضی مثل
آمد یا آمده یا می آئی دلالت بحال میکند لیکن آنچه در ترکی معین است مقام

مقام حال

مقام حال باضافه لفظ دیگر معین میشود قسمیکه در فارسی میگویند آمدی اینجوف دلالت
بماضی و حال هر دو میکند اما آنچه امتیاز میدهد حرف اضافه است مثل اینکه حالا آمدی یا
حالا آمده و یا حالا می آئی همین قسم در ترکی عوض حالا ایندی استعمال میکنند مثلا میگویند
ایندی گلمیسن یعنی حالا آمده یا حالا آمدی یعنی ایندی گلدونك و گاه است
که حال در حروف مستقبله نیز استعمال میشود مثل اینکه حالا می آئی یعنی ایندی
گلیرسن مجملا هر جا که در فارسی در مقام حال حرفی گفته شود در ترکی عوض
حالا ایندی می آرند تا میان ماضی و مستقبل و حال فرق تواند شد **فصل سیوم**
در علامت مستقبل مفرد غایب می آید گلور بدانکه هر لفظی که دلالت بر آینده
دارد در ترکی آخر آن لفظ را ساکن می آید مثل گلور و آپارُ و ووُرُ و آتار
و وُرار و سالور بدانکه ماقبل رای ساکن تحت لفظ آنچه باشد و یا
حرف مضموم و مفتوح و اگر مکسور باشد مثل گلیر که در ترکی همه جا یا تابع کسره
است یعنی هر جا حرف مکسور بیاید یا لازمهٔ اوست معنی حال استفاده میشود در ترکی
لفظ مخصوص حال همین است که ماقبل حرف آخر مستقبل مکسور باشد معنی اینست
مثل گلیر یعنی حالا می آید گیدر یعنی حالا میرود و این قاعده را که مختص حال است

مستمر باید داشت نمی آید گلمز یا گلمس در این مقام عوض نون فارسی در ترکی آخر کلمه
مز یا مس می آید در همه جا همین قاعده را مستمر باید داشت مثل گلمز اپارمز
اتمز ووزمز و این صیغه فعل نفی است خواهد آمد یعنی گلجاقدر و در مستقبل
هرجا لفظ خواهد بیاید در ترکی جاقدر می آید و چون این لفظ با آخر امر که
لفظ گل باشد ملحق میشود حرف ساکن مفتوح میشود چنانکه گذشت
نخواهد آمد گلمیجاقدر در اینجا عوض نون فارسی میم و یا در وسط کلمه
می آرند و این هم در همه محل همین قاعده است و این لفظ در مقام نفی موکد است یعنی
هرگز نخواهد آمد علامت جماعت غایب می آیند یعنی گلورلر این همان
گلور است که در مفرد گذشت در اینجا لر که علامت جمع است داخل آخر کلمه
میشود نمی آیند یعنی گلمزلر همان مز عوض نون فارسی است کما مضی خواهند آمد
یعنی گلجاقدرلر بدستور نخواهند آمد یعنی گلمیجاقدرلر این
هم همان مفرد است که لر جماعت الحاق شد اما علامت شخص
مخاطب می آیی یعنی گلورسن این همان گلور غایب است سن که
علامت مخاطب است داخل آخر کلمه میشود و این قاعده را همه جا مستمر

باید داشت

باید داشت مثل گلورسن گیدرسن آپاررسن اتارسن قوارسن ورسن
علی هذا القیاس نمی آیی یعنی گلمزسن همان مز است که عوض نون فارسی آمده
خواهی آمد یعنی گلجاقسن سابق گذشت همان علامت مخاطب داخل میشود
نخواهی آمد یعنی گلمیجاقسن این هم همان میم است و یاست که در وسط
می افزایند اما علامت جمع مخاطب می آیید یعنی گلورسونز
در سابق بارها گذشت خواهید آمد یعنی گلجاقسونز نخواهید آمد
گلمیجاقسونز علامت متکلم وحده می آیم یعنی گلورم گلور که
فعل غایب است یعنی می آید میم که با آخر او ملحق شد علامت متکلم وحده
است لیکن ما قبل میم مفتوح میشود چنانکه سابق گذشت خواهم آمد یعنی
یعنی گلجاقم قسمیکم در خواهد آمد گذشت لیکن اینجا میم وحدت داخل
میشود نمی آیم یعنی گلمزم قبل ازین بیان نموده شد که دوق یا دوخ
در فعل ماضی علامت متکلم مع الغیر است اما در مستقبل دوق
یا قوخ می آید خواهیم آمد یعنی گلجاقوخ بهر حال در متکلم مع الغیر آخر
هر کلمه که باشد ق می آید نمی آییم یعنی گلممز در سابق گذشت که همه جا

عوض نون فارسی مز می آید لیکن در متکلم وحده ز آن بنون مبدل میشود
نخواهم آمد یعنی گلمیجاقم در اینجا میم و یاست که اشله سابق گذشت
نمی آییم یعنی گلمنوق اینجا هم همان میم و نون است که در متکلم وحده
آمده است نخواهیم آمد یعنی گلمیجاقوخ همان میم و یا بدستور
است علی هذا التفصیل مفرد غایب می آید گلور نمی آید گلمز
خواهد آمد گلجاقدر نخواهد آمد گلمیجاقدر جماعت غایب
می آیند گلورلر نمی آیند گلمزلر خواهند آمد گلجاقدرلر نخواهند آمد
گلمیجاقدرلر شخص مخاطب می آیی گلورسن نمی آیی گلمزسن
خواهی آمد گلجاقسن نخواهی آمد گلمیجاقسن جمع مخاطب می آیید
گلورسونز نمی آیید گلمزسونز خواهید آمد گلجاقسونز نخواهید آمد
گلمیجاقسونز متکلم وحده می آیم گلورم نمی آیم گلمنم خواهم آمد
گلجاقم نخواهم آمد گلمیجاقم متکلم مع الغیر می آییم گلورق
نمی آییم گلمنوق خواهیم آمد گلجاقوخ نخواهیم آمد گلمیجاقوخ
فصل چهارم در علامت امر بدانکه در زبان ترکی هیچ صیغه مختصرتر

از امر نیست

از امر نیست که اقل آن بدو حرف ادا میشود و حروف دیگر که بدان ملحق شد
معانی مختلف پدید می آید اما علامت امر مخاطب بیا یعنی گل و
در ترکی همه جا آخر فعل امر ساکن می آید بیائید یعنی گلونز واو و نون
و زا در آخر امر مفرد علامت جمع است و گاه است که این لفظ بتخفیف
نیز ادا میشود مثل گلون اما علامت امر غایب بیاید یعنی گلسونک
و هر جا که سون داخل حرف امر میشود علامت امر غایب است مثل
گلسونک وورسونک اتسونک قاچسونک و حقیقت
کاف زاید در فصل رسم الخط خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما علامت
امر جماعت غایب بیایند گلسونلر همان لر که علامت جمع است
داخل آخر کلمه میشود تفصیل مثله امر بیا گل بیائی گله سن بیائید گلونز
بیاید گلسون بیایند گلسونلر **فصل پنجم** در علامت نهی مخاطب مبا یعنی
گلمه در اینجا میم و ها که داخل حرف امر شد علامت نهی حاضر است و
این قاعده در جمیع الفاظ استوار اما نهی جماعت مخاطب میائید یعنی
گلمیونز یا گلمیون چنانکه سابق گذشت همان میم و یا وسط علامت

گلمسون
میم اول فارسی است اما نهی غایب نیاید یعنی گلمسون قسمیکه در امر گذشت ها
میم و ها علامت نهی است لیکن درین مقام که کلمه بلفظ سون که علامت
نهی غایب است مرکب شد ها محذوف شد اما نهی جماعت غایب نیایند یعنی
گلمسونلر همان لر که علامت جمع است می آید میا گلمیونز نیاید
کلمه سونلک نیایند گلمسونلر فصل ششم در علامت اسم فاعل ضمیر
غایب آینده یعنی گلن و گلان و در هر جا که آخر حرف امر الف و نون و یا و
نون فقط بیاید علامت اسم فاعل است و ما قبل نون مفتوح میباشد و
ما قبل نون الف نیز داخل میشود مثل گلان و گلن و الان و الن قس علی هذا
نه آینده یعنی گلمین که میم و یا در وسط عوض نون فارسی می آید آینده گان
یعنی گلنلر همان لر جمع است که بکرات ذکر شده نه آینده گان یعنی
گلمیانلر همان لر جمع است که بکرات ذکر شده نه آینده گان یعنی
گلمینلر همان لر جمع تکرار میباید آینده اند یعنی گلن دورلر درین مقام
دور در وسط که بمعنی است مندرج میشود نه آینده اند یعنی گلمین دورلر
درینجا بدل نه فارسی میم و یا افزوده میشود اما علامت فاعل مفرد مخاطب

آینده

آینده یعنی گلن سن عوض همزه فارسی در ترکی سن می آید یعنی تو آینده آینده
نیستی گلمین سن اینجا هم همان میم و یا اضافه میشود اما علامت فاعل جمع
مخاطب آینده اید یعنی گلن سونز نه آینده اید یعنی گلمین سونز تفصیل امثله
اسم فاعل و آنچه در تحت فاعل است مفرد غایب آینده گلن نه آینده
گلمین آینده گان گلن لر نه آینده گان گلمین لر آینده اند گلن دورلر
نه آینده اند گلمین دورلر مفرد مخاطب آینده گلن سن نه آینده گلمین سن
جمع مخاطب آینده اید گلن سونز نه آینده اید گلمین سونز فصل هفتم
در علامت اسم مفعول آمده شده یعنی گلمش یا گلنمش و در قاعده ترکی
همه جا آخر اسم مفعول مش می آید چنانچه گلمش یعنی آمده شده
گتورلمش آبادلمش نیامده شده یعنی گلمه مش در نفی همان یک میم در
وسط اضافه میشود چنانکه در امثله سابق گذشت فصل هشتم
در علامت اسم زمان و مکان آنچه در عربی معین است مثلا مضرب در ترکی
و فارسی بضمیر علیحده ادا میشود چنانکه وورد میگویند مکان زدن یعنی
وورماق یری و یا وورده یری که بمعنی زمین و جا و مکان

و محل آمده است بفعل مع کرده میگویند مکان آمدن یعنی گلملق یری
و یا گلن یر بنحویکه در فصل حال گذشت فصل نهم در اسم آلت
اینها هم بدستور مثلا در فارسی میگویند آلت زدن در ترکی گویند وورماق
اوزاری و این اوزار فارسی است که بمعنی آلت آمده در ترکی اوزار
و اسباب نیز گویند مثل عورت که در ترکی ارواد گویند فصل دهم
در بیان الفاظ ضمایر و اسماء اشارات من یعنی بن ما یعنی بیز
ماها یعنی بیزلر تو یعنی سن شما ها یعنی سیزلر این یعنی بو اینها
یعنی بولار او یعنی او آنها یعنی اولار فصل یازدهم در بیان حروف
متفرقه رابطه به قدر ضرورت ضمایر هر کدام علیحده بیان نموده میشود
مرا یعنی منی در فارسی هر جا که را استعمال میشود در ترکی عوض او
نی می آید چنانکه انرا اونی این را مونی ترا سنی لیکن در جمیع عوض
را فارسی در آخر ترکی یا می آید مثلا آنها را اولاری اینها را بولاری
چرا که لفظ سوال است دخلی با ین ضمیر ندارد و معنی او در ترکی نیه
می آید چرا آمدی یعنی نیه گلدک و نیک نیه میتوان شد

براچه

برای چه یعنی نه ایچون چه در ترکی بمعنی نه می آید و ایچون بمعنی برای و در هر جا که در فارسی
از می آید در ترکی عوض از دن می آرند مثلا از او اوندن از این موندن و بوندن
هم می آید مثلا به او اونه به این مونه و بونه هم می آید یعنی میم به با بدل میشود
به تو سنکا و در فارسی هر جا در می آید در ترکی بدل ده و دا می آرند
مثلا در او یعنی اونده درین یعنی بونده در هر مقام که در فارسی بر می آید
در ترکی نه می آرند در میان به و بر در ترکی فرق نیست هر دو یک معنی استعمال
میشود چنانچه گذشت مثاله بر او اونه برین بونه و در فارسی هر جا که با
استعمال میشود در ترکی عوض با ایلن می آید مثلا با تو سن ایلن
با او او نیلن و در فارسی هر کجا بی می آید در عوض او سوز می آرند
چنانکه بی او یعنی اون سوز بی تو سن سوز و در فارسی هر جا
که هم می آرند در ترکی عوض او ده می آید مثلا آنهم اوده این هم
بوده اینها هم بولارده و در فارسی هر کجا که همه می آید در ترکی هامو
و هامی می آرند مثلا همه ها منی همگی هامو نی و در فارسی هر کجا اگر
استعمال میشود در ترکی آخر کلمه سه می آرند مثلا گلسه یعنی اگر بیاید گتسه

اگر برود این قدر هست که در ترکی بضمیر ادا میشود و در همه جا همین قانون
مرعی باید داشت لیکن اگر در ترکی علیحده هم استعمال میتوان کرد مثلا
اگر کلسه اگر وودسه اگر کتسه و مگر در ترکی لفظ یا ضمیر معین ندارد
بلکه در ترکی هم مگرا استعمال میشود لیکن در اصطلاح عوام الناس
رای آخر را محذوف داشته مگه میگویند مثلا مگه کلبل ودمگه
کیدبل وز و در فارسی هرجا بود می آید در ترکی بدل بود ایدی
می آرند مثلا این بود بو ایدی آن بود او ایدی و هرجا در فارسی
باید می آید در ترکی کرک می آید مثلا چه باید کرد نه کرک چه باید کرد
نه کرک کمن و این همان من است که عوض نون فارسی آمده چنانچه در
مثال کلمن گذشت می باید یعنی کرک بوشیده نماند که در ترکی فیما بین
باید و می باید چندان فرقی نیست مگر معنی میم و یا کاف افزوده است
بمعنی تاکید میتواند بود یعنی ضرور می باید و می بایست یعنی کرک ایدی
و در اینجا ایدی عوض امر ماضی می آید نمی بایست یعنی کرک کمن ایدی
معلوم و باقی هر حرف تحت اللفظی است و احتیاج شرح ندارد

در آخر

در آخر تفاصیل کلمات مسطوره مندرج خواهد شد تفصیل الفاظ و ضمایر مسطوره
اینست مرا یعنی منی آنرا یعنی اونی این را یعنی بونی ترا یعنی سنی انهارا یعنی
اولاری اینهارا بولاری چرا یعنی نیته برای چه نه ایچون از یعنی دن
به یعنی نه در یعنی ده بر یعنی نه ایضا مثل یعنی کمی مثل این یعنی بونونکی
مثل او یعنی اونونکی با یعنی ایلن بی یعنی سوز هم یعنی ده همه یعنی هامی
اگر یعنی سه مگر یعنی مگه بود یعنی ایدی باید یعنی کرک می بایست کرک ایدی
تفصیل سایر الفاظ که تحت لفظی است گو یعنی هانی کجا هاراده کجا حتی
کدام هانسی دیگر داهی که کیم چو نیچه چگونه نه **فصل دوازدهم** در بیان
انچه نائب مناب یای نسبت است بدانکه آنچه در فارسی یای نسبت
می آرند عوض آن در ترکی لو ولی می آرند مثل شامی شاملو و شاملی
و ایرانلو و ایرانلی و هندوستان لو و هندوستان لی و
آنچه در فارسی ستان دیگر استعمال میکنند لوق ولق می آید مثل نیستان
یعنی قمیش لوق خارستان یعنی تیکان لوق و گلستان یعنی گلزارلق و
قس علی هذا **فصل سیزدهم** در بیان تبدیل حرفی بحرف دیگر بدانکه در

زبان ترکی بعضی حروف ببعضی دیگر متبدل میشود قاف بغین بدل میشود
مثل بچاق و بچاغ و غین بخا بدل میشود مثل بچاخ و دال بتا تبدیل
میشود مثل داش و تاش و یا بواو بدل میشود مثل قاپی و قاپو و سین بزا
بدل میشود مثل کلمس و کلمز و گاه هست که حذف بعضی حروف نیز
میشود مثل داهی و داخی که دهی و دخی می آید و یوداق و بوداغ
که بداغ و بداق و یوخ و چوق یخ و چخ می آرند **فصل چهارم**
در بیان رسم خط و اسلوب نوشتن کلمات بدانکه در کلمات ترکیه
مفتوح را بالف و مضموم را بواو و مکسور را بیا نویسند چنانچه
چاپار و چپر قاچار و د و ورد و وار مثل دوم اولور اولور
و سالور سالور و دانشور و دانشور مثل سیم بلم بلیم و کدم
کیدیم و سالم و سالیم و بسا باشد که از کثرت استعمال محذوف
شوند چنانچه در الفاظ بداق و بوداغ و یق و یخ مذکور شد و پوشیده
نماند که در رسم الخط کلمات ترکی هرگاه نون ساکن واقع شود با کاف
عجمی ساکن نوشته میشود مثل بن و سن و سین که بنک و سنک و سینک

مرقوم

مرقوم می آید بدلیل انکه هرگاه مفتوح شوند کاف و الف ملحق میشوند مثل بنکا و
سنکا و سینکا و کاهی در مقام رعایت سجع کاف عجمی محذوف هم میتوان
شد مثل سن و سوسن ترکی جغتای توقوز یا تقوز **فصل پانزدهم**
در اعداد ترکی بیر [۱] ایکی [۲] اوچ [۳] دورد [۴] بیش [۵] التی [۶] یدی [۷] سکز [۸]
دوقوز [۹] اون [۱۰] اون بیر [۱۱] اون ایکی [۱۲] اون اوچ [۱۳] اون دورد [۱۴]
اون بیش [۱۵] اون التی [۱۶] اون یدی [۱۷] اون سکز [۱۸] اون دوقوز [۱۹]
ایکرمی [۲۰] ایکرمی بیر [۲۱] ایکرمی ایکی [۲۲] ایکرمی اوچ [۲۳] ایکرمی دورد [۲۴]
ایکرمی بیش [۲۵] ایکرمی التی [۲۶] ایکرمی یدی [۲۷] ایکرمی سکز [۲۸] ایکرمی دوقوز [۲۹]
اوتوز [۳۰] اوتوز بیر [۳۱] اوتوز ایکی [۳۲] اوتوز اوچ [۳۳] اوتوز دورد [۳۴]
اوتوز بیش [۳۵] اوتوز التی [۳۶] اوتوز یدی [۳۷] اوتوز سکز [۳۸] اوتوز دوقوز [۳۹]
قرخ [۴۰] قرخ بیر [۴۱] قرخ ایکی [۴۲] قرخ اوچ [۴۳] قرخ دورد [۴۴] قرخ بیش [۴۵] قرخ التی [۴۶]
قرخ یدی [۴۷] قرخ سکز [۴۸] قرخ دوقوز [۴۹] الی [۵۰] الی بیر [۵۱] الی ایکی [۵۲] الی اوچ [۵۳]
الی دورد [۵۴] الی بیش [۵۵] الی التی [۵۶] الی یدی [۵۷] الی سکز [۵۸] الی دوقوز [۵۹]
التمش [۶۰] التمش بیر [۶۱] التمش ایکی [۶۲] التمش اوچ [۶۳] التمش دورد [۶۴] التمش بیش [۶۵]

الْتمش اَلتی اَلْتمش یدّی الْتمش سکز اَلْتمش دوقوز یتمش
یتمش بیر یتمش ایکی یتمش اوج یتمش دورد یتمش بیش
یتمش التی یتمش یدی یتمش سکز یتمش دوقوز سکسن
سکسن بیر سکسن ایکی سکسن اوج سکسن دورد سکسن بیش
سکسن التی سکسن یدی سکسن سکز سکسن دوقوز دوقسان
دوقسان بیر دوقسان ایکی دوقسان اوج دوقسان دورد
دوقسان بیش دوقسان التی دوقسان یدی دوقسان سکز
دوقسان دوقوز یوز یوز بیر یوز ایکی یوز اوج یوز دورد
یوز بیش یوز التی یوز یدی یوز سکز یوز دوقوز یوز مینک
بیر مینک ایکی مینک اوج مینک دورد مینک بیش مینک
التی مینک یدی مینک سکز مینک دوقوز مینک اون مینک
ایکرمی مینک اوتوز مینک قرق مینک اَلی مینک
الْتمش مینک یتمش مینک سکسن مینک دوقسان مینک
بر رای بیضای ارباب استعداد مخفی و محجب نماند که چون از مقدمات و

یوز مینک یعنی صد هزار ۱۲

قواعد

قواعد این زبان سلاست بنیان انفراغ روی نمود لازم دانست که بتحریر لغات
مختلفه که علت غائی این نسخه است پرداخته آید لیکن فراهم آوردن جمیع
لغات غیر ممکن و بحر را در کوزه گنجانیدن از محالات و ممتنعات بود
زیرا که مؤلفین کتب لغات شکر الله سعیهم خوض بلیغ نموده و بالاخره
بکماهی لغات محیط نشده بعجز خود اعتراف نموده اند بتخصیص زبان ترکی
که بچندین قسم و بچندین لغت واقع شده اگر همه انها را در سلک تحریر
میکشید از مطلب باز میماند بناء علیه بوضعی که بالفعل در ایران و آذربایجان
وایزد مصطلح است اکتفا نمود و بقدر مقدور در فراهم آوردن لغات
خود را قاصر نداشت و از حروف تهجی ابتدا نمود در هر باب اواخر حروف را
نیز بقاعده کتب لغات بطریق تهجی درج نمود تا استخراج هر لغت بر وقت
آسان شود و مبتدی را استحضار بهم رسد و آنچه ازین خارج افتد
عند الحاجة دریافت او از جماعه اتراک بوجه احسن باید نمود زیرا که
هیچ زبانی بدون محاوره روزمرّه تکلم جاری نمیتواند شد مَنْ طَلَبَ
شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ وَعَلَیْهِ التُّکْلَانُ و ان مبنی است

بر بیست باب و خاتمه و هر باب مشتمل است بر چند فصل **باب الالف**
مع الالف آقا پدر آنا مادر آدا میانه هر چیز آدخا پشت هر چیز
اولکا وطن و ملک هر شخص آل بطریق خطاب است یعنی
بگیر تو و در ترکی آخر هر خطابی که آ بیارند علامت تاکید است
بر مخاطب اوزتا میان الابولا رنگ آرپا جو اوزکا
دیگر اوندا در او درین لغت الف آخر به ها مبدل میتوان
شد آغلا یعنی گریه کن بطریق امر است اولا بر وزن مولا
یعنی شکار کن این لفظ هم صیغه امر است آزدا همان آزدر است
اولا بر وزن صولا امر بمعنی افغان بکش و ناله بکن و بمعنی تواند شد
نیز آمده است و اگر درین لفظ مضمر است آدا طور اونکا با و
اصل لفظ اونه است که در رسم الخط ترکی اونکا نوشته
میشود اودا آنجا اوْدبا بلغت رومی رخت پوشیده اوردا
در آنجا آغا خاتون حرم این لفظ جغتای است آقبوغا
نام یکی از سرداران امیر اعظم تیمور گورگانی انار الله برهانه

الابگیر ۱۲

شاید که اینجا عبارت بدین معنی رفته است که و هم اسم فعل شکار یعنی اولا بمعنی شکار ۱۲

الالف

الالف مع الباء ایپ ریسمان کنده یا رسن اوپ صیغه امر است
یعنی ببوس آلپ یعنی گرفته که در فرس اصل استانده گویند
اخبار از فعل غایب است اتیپ انداخته ادتوپ زیاده شده
اورتوپ پوشیده و این پوشیدن از قبیل جامه و قبا نیست بلکه
چادر و لحاف و هر چیز یکه بالای او را بپوشانند بپارچه و غیر آن
از رشن اوروت می آید اُتُب یعنی گذشته ایشیدوب
یعنی شنیده اَچوب یعنی گشوده اودوب یعنی فرو برده
اونودوب یعنی فراموش کرده ایریب یعنی پوشیده ایچوب
یعنی نوشیده اوزوب یعنی شنا کرده اکوب یعنی کاشته
الالف مع التاء آت دست و در صیغه امر بمعنی ببندا از آمده است
آت گوشت از هر چه باشد اوت صیغه امر است یعنی بگذر
ایت سگ است ایت یعنی بکن لفظ دوم است ادوت یعنی
بیوستان ایت امر است یعنی کم شو آدت امر است یعنی بگذار
اشلت بکار وادار اوْمایت امر یعنی بیدار کن اکسلت امر یعنی

کم کن اُست یعنی بالا اَلْتْ زیر اِخْتْ امر یعنی بآب سر بده
اُدِتْ یعنی پاک بکن اَکْلِتْ امر یعنی ضم کن اُجُوت امر یعنی
ببران اُوْکَرِت امر یعنی یاد بده و یا بیاموز اُخُوتْ یعنی درس
بده اُوْحْلِتْ یعنی بلند کن اِسْلاتْ یعنی بجنبان اِنْجِتْ
امر یعنی برنجان اُوت یعنی فرو بر اِسِتْ یعنی گرم کن
اَگُوتْ نصیحت الف مع الجیم اَجْ امر یعنی وا کن اَجْ گرسنه
اُوچ عدد ۳ اُجْ سر چوب و نیزه و تیر و غیره یعنی نوک
هر چیزی اُوْلِج یعنی به پیما امر اِیْجْ اندرون هر چیز اِیچ ایضا
امر یعنی بنوش اَغاج درخت و چوب هر دو را گویند اُوج
کف دست اوماج نوعی است از آش که آرد را خمیر و کف مال کرده
می پزند اُماج هدف اُوج امر یعنی ببر اُدُوج روزه
اُلْکُوجْ استره الف مع الخاء اَخْ امر یعنی جاری شو این
لفظ خطاب است بآب و سایر اشیاء مایع اوخ اسم یعنی
تیر اَدْخْ جوی اُدُوخْ یعنی زیاده اِیلِخْ شیر گرم اُیُوخْ

یعنی

یعنی خانه و اساس البیت الف مع الدال اَدْ نام هر کس که باشد
اَدْ اَکِیدْ جوانمرد و شجاع اَدُوا ادزن اَتِیل امر یعنی تیز کن
از قبیل شمشیر و کارد و غیره اکید جوان اُود آتش اَنْد
قسم اِیشِیدْ امر یعنی بشنو اِشِدْ و اِیشِدْ نیز آمده است
اُوُرْدْ همان لوبیا را گویند اِسّی اُود فلفل اُوُانْدْ
تا جز اُوزاد امر یعنی دراز کن اُجُورْدْ امر یعنی ببران
اُصُورْدْ یعنی بگذران الف مع الراء اَرْ مرد شجاع و
دلیر و بمعنی شوهر نیز آمده اَتَارْ فعل غایب مستقبل
یعنی می اندازد اَچَارْ کلید اَجَرْ فعل غایب مضارع یعنی
وا میکند اُلُورْ میگیرد اُلُورْ میشود اُلَرْ می میرد اَغْلَرْ
میگرید اُوَیَرْ میکند بازی اِیشْلَرْ کار میکند اِیشلار
یعنی کارها اَرْتَرْ یعنی میپوشاند اُوتَرْ یعنی میگذرد
اَرْتَارْ زیاده میشود اَقْسَارْ می لنگد اَیَارْ اُوزَرْ می برد
اِیسْتَرْ میخواهد اَخَارْ جاری میشود اَشَارْ یعنی از بالای دیوار

کمانم آنکه اینجا
لفظ رخت خانه
بوده باشد ١٢ اخ
در باب الیاء مثناة
تحتانی مع القاف
نوشته که یراق و
یوق اسلحه جنگ است
و در فرهنگ اظهری
و انشاء السلاطین
یراق و یاراق
خرده سلاح
نوشته پس در
لفظ ایو یوخ
حرف قاف
با خاء معجم
بدل شده
معنی ترکیبی
خرده ریزه
و اسباب
خانه باشد ١٢

و یا از بالای کوه و بلندی های دیگر میگذرد اُمَرْ میمکد اُشُورْ
امر یعنی بگذران بنحویکه در اش رگذشت اِلیُرْ یعنی برس و اگر
از فعل غایب بگیرند یعنی کج میکند حالا اگر نام عقاقیر است
که از اینج میگویند و فعل غایب بمعنی کج میکند اَیْتَرْ یعنی
بدل میکند اُوکَارْ فرو می برد اُوگَامْلَرْ یعنی تخمین میکند
اُوْل کَرْ می رید اَیْرَ و اَیْزَرْ زین اَخُورْ و اَغِیرْ سنگین
اُگُوبُورْ فعل غایب یعنی یا دمیکرد اَیْغِیرْ اسب نجیب جلد
اُوزْگَالَارْ یعنی دیگران اَیْرْ امر یعنی جدا کن اَکْسُورْ امر
یعنی سرفه کن اَخْتَارْ امر یعنی پی چیزی بگرد ای جستجو کن
اُخُورْ جائیکه اسپان را در آن کاه میدهند و کاه پس مانده
را نیز میگویند اَنْبُورْ همان کار و مانش را نیز میگویند اُتْلَانُورْ
یعنی سوار میشود اُلْکَرْ ستاره های مشهور که عوام میزان
و ترازو گویند اُوجْقَرْ میپرد اِیْجَرْ می نوشد اُولْجَرْ می پیماید
اُوْدَلَارْ آتش میزند اُسَارْ می آویزد اُوتُورْ امر یعنی بنشین

اَنْدْ

اوجر
بر آید

اَزَرْ می ساید و میگوید اُوزَرْ دشنا میکند اُوپَرْ می بوسد اَیِرْدِرْ می پوشد
اِیْدِیرُورْ یعنی بو میدهد اَجْقَلَانُورْ یعنی میکند اَلْدَ انُورْ یعنی گول میخورد
ای مغبون میشود اَلْدَادُورْ یعنی گول می زند اُوتَانُورْ یعنی شرم میکند اُوتَانْدُرُورْ
یعنی خجالت میدهد اِیوْلَنُورْ یعنی کدخدا میشود اُسْلَانُورْ می خیسد اِسلادور
می خیساند اِیولَنْدُرْ امر است یعنی کدخدا کن اِیولَنْدُرُورْ یعنی کدخدا میکند
اَنْدُرْ امر یعنی پائین بیار اَنْدُرُورْ یعنی پائین می آرد اُولْدُرْ امر یعنی بکش
اُولْدُرُورْ فعل غایب یعنی میکشد اَکْلَنُورْ و اَکْلَشُورْ یعنی می نشیند اُوصُورْ
یا اوشور امر یعنی بگوز اُقْجُورْ بلغت رومی بند زیر جامه الف مع الزا
اَزْ کم اَزْ امر یعنی بسای و بمعنی بکوب نیز آمده اَزْ رود و یوز نیز میگویند
اُزْ امر یعنی شناکن اِیْنْز پی و نشان اَگُوزْ نرگاو اَمْزْ امر یعنی بمکان
اجوز ادزان اَغُوزْ و اَغِزْ دهن اُوغُوزْ طایفه از بیت نشینان که در
اذربایجان سکونت داشته اند و بعظم خلقت مشهور اند اُولْدُوزْ
ستاره اُگِیزْ بکاف تازی دو بچه که بیک شکم بزاید اَدَازْ غم
و غصه اُوچْ یُوزْ عدد سیصد اَلُونْزْ امر یعنی بگیرید اُلُونْ نیز گویند

اوتانلارز زنج
خجالت میدهد
منعدی ١٢

الننز یعنی دست شما اتنز امر جمع یعنی ببندید از ید اموننز یعنی بمکید
اچوننز یعنی واکنید ایچرننز یعنی بنوشید اوچوننز یعنی ببرید
ایلوننز یعنی بکنید **الف مع الیا** اس امر یعنی بوز درین مقام باد
مخاطب میتواند شد ارلوس قوم اروس نام طایفه از فرنگ
ارس نام رودیست که از حدود آذربایجان جاریست الماس
همان الماس است الماس فعل نفی یعنی نمیگیرد الماز هم آمده اس
امر یعنی بیا و نیز الکلمس نفی یعنی نمی شود و در همه این لغات سین
نیز هم مبدل میشود ایلمس نفی یعنی نمیکند **الف مع الشین** ایش
و اش یعنی کار الش و یرش یعنی داد و ستد اش همان اش است
اچش امر یعنی مزاح شو اکش طعام پس مانده الکلش و ایلش
یعنی بنشین اداش هم نام ادینا ش یارے را گویند که زن
زانیه داشته باشد التمش عدد شصت اتمش یعنی انداخته
اتلمش انداخته شده انیش و انش راهی که رو به نشیب باشد
اوبش امر یعنی بوسه بگیر و بده فقط بمعنی بوسه نیز آمده اوکوش

یعنی

یعنی اوج که از کثرت استعمال اوکوش گویند اتش امر یعنی آتش را زیرو
بالا کن و خاک را از زمین پس و پیش کردن را نیز اتش گویند مصدر
اتشماق **الف مع الغین** اولاغ خر اوراغ لاغر ایاغ پا
و بمعنی پیاله شراب نیز آمده اوتاغ خانه سفید کاری
کرسی دار اشاغ بچه الغ بزرگ لفظ جغتای است
الف مع القاف اق سفید الچاق پست اوتراق منزل گاه
اچوق گشاده ام جوق فرج ایراق و اوزاق دور
اودکلو لوق شجاعت اقساق لنگ اوغلاق
بچه گوسفند و یماق قبیله الاچوق سر سایه که احتشام
بجهت محافظت از آفتاب ایستاده کنند ایندی چاق
یعنی حالا اویاق بیدار اغزلوق دهنه اسپ اوچاق
دیگدان که بهندی چوله گویند اشق روشن اچق و اچوق
غصه اشوق انکه بفارسی قام گویند و اطفال با او بازی
کنند او طاق خانه و حجره اوتر بارماق انگشت میانه

اشوق شتالنگ
در سنگ الجغرے
و منه الاطغری ۱۲

انجاق
آنقدر و فقط و
بس بس ۱۲ فرهنگ
اطغری

اغرق بنه انجاق یعنی احیانا احمق همان احمق معروف است
اسنق همان اسفناج است ارخالق پوشاک معروف است
که در زیر قبا میپوشند اندرق متکلم مع الغیر یعنی فرود آمدیم
اچدوق کشودیم اجدوق گرسنه شدیم اندوق انداختیم
الدوق گرفتیم اسدوق آویختیم اوپدوق بوسیدیم
الجدوق پیمودیم اوزاددوق دراز کردیم امدوق مکیدیم
ایچدوق نوشیدیم در متکلم مع الغیر همین ضابطه است در
تکلم دیماقین قاف بکاف فارسے بدل میشود اچدوک و اجدوک
من المصادر الماق گرفتن اوزبرکتماق سماجت کردن اتماق
انداختن انکلاماق فهمیدن اوقماق دانستن اصطلاح دیماقین
است و بمعنی بیدار شدن نیز آمده ایستماق خواستن دوماق
ایضا فهمیدن اوپماق بوسیدن اوتماق گذشتن اجلماق وا شدن
اوتماق فرو بردن ابریماق پوشیدن ابرتماق پوشانیدن
اگماق بکاف فارسی کج کردن اکلماق خم شدن اتماق کردن

اشلتماق

اشلتماق بکار داشتن ادیاتماق بیدار شدن اویاتماق بیدار کردن
اخسرماق عطسه کردن اچماق وا کردن اکلتماق یعنی
نشستن اچوردماق برانیدن اغلاماق گریه کردن
اشوردماق گذرانیدن یعنی سنگ و تیر از بالای بگذرانند
و یا شخصے را از قلعه و کوه و بلندے بگذرانند ازماق شنا کردن
اولکماق رمیدن ازماق راه گم کردن ازماق سائیدن
و کوفتن ایچماق نوشیدن ایتماق گم شدن ایتدماق
تیز کردن اشماق و اشدماق شنیدن اریتماق پاک و
صاف کردن اجلتماق بلند کنانیدن اجلماق بلند شدن
اگرتماق یاد دادن ای اموختن اکلماق کج شدن اگماق
رشتن اکلتماق و ایلشماق نشستن اکماق کاشتن
اوزادماق دراز کردن اچماق بریدن ایلماق بوئیدن
ایلماق کردن اشلماق کار کردن ایولماق کدخدا شدن
امزماق مکانیدن ارتماق پوشیدن ارتدرماق پوشانیدن

اُسماق اَدیختن اَلَّه ماق دست رسانیدن و دست بچیزے گذاشتن
اَدا اَماق بلغت رومی تلاش کردن اَیلماق بهوش آمدن اَغرتماق
درد کردن اُوغورلاماق دزدیدن اُوغورلاتماق بدزدی دادن
اِسْلادماق خیسانیدن اَتشماق جنگ و اَستلم کردن اِرتماق
گداختن اُوخودماق تعلیم علم کردن اَکسِلتماق کم کردن
اَکسِلماق کم شدن اِرترماق زیاده کردن اَندِرماق فرود
آوردن اُپوشماق یعنی بوسه دادن و بوسه گرفتن اِلِشماق بند شدن
چیزے بنوک خار یا بر چیزے چسپیده اَتشماق کرم کردن اِنجماق
رنجیدن اِنجتماق رنجانیدن اُنُوتماق فراموش کردن
اُوصُورماق یا اُسُورماق اخراج ریح کردن اَلدادماق فریب
دادن و مغبون کردن اُوزماق گسیختن اُوزلماق گسیخته شدن
اُوینماق بازی کردن و رقصیدن اختماق بآب سر دادن اَگلتماق
کج کنانیدن اُوگرنماق یاد گرفتن اُوگرتماق یاد دادن اُوخوماق
خواندن اُوخوتماق خوانانیدن اِسلانماق تر شدن اُوسانماق مانده شدن.

اَجلماق

اَجلماق گرسنه شدن اُلچاماق پیمودن اُخماق چیزے را آب بردن
اُرتوخلاشماق زیاده شدن اَقساماق لنگیدن اَمماق مکیدن
اِیشه‌ماق بول کردن اِشماق آتش را بهم زدن و خاک را بیش و پس کردن
اولاملاماق اندازه و تخمین کردن اَغرلاشماق سنگین شدن
اَیِرماق جدا کردن اَختادماق بے چیزے گشتن اَتلانماق سوار شدن
اُوتلاماق چریدن دواب اُودلاماق آتش زدن اُوتورماق
نشستن اُوتورتماق نشانیدن اَجِقلانماق غصه کردن الداتماق
فریب دادن اُوتوزماق باختن اِنگدرماق کم کردن اَختارماق
کاویدن اَلدانماق فریب و دغا خوردن و مغبون شدن اُوتانماق
شرم کردن اُوتاندرماق شرمنده کردن اِیولندرماق کدخدا کردن
اُوکسوزماق سرفه کردن اُلماق مردن اولاماق فریاد کشیدن ابت
اُولدورماق کشتن و در اینجا سخن با دم نیز اطلاق میشود اِزلماق
سائیده شدن اُولاماق شکار کردن اِتماق تیز کردن اُسماق
وزیدن اُسماق اوبختن اُوجشماق معترض کسے شدن اُروغلاماق

اوفکالاماق
خشم گرفتن ۱۲
فرهنگ اظفری

اَجقلمق
مهربانی کردن ۱۲
رفع اسد ظفی

لاغر شد اُروغلاتماق لاغر کردن اَیاغلاماق با زدن اُولماق اَیرلماق جدا شدن
اَنماق فرود آمدن اِینانماق باور کردن اَستماق بر هم زدن آتش و خاک وغیره
آی کورماق ماه دیدن اغارماق سفید شدن اغارتماق سفید کردن
پوشیده نماند که در اصطلاح دهاقین و اهل دهات الف و قاف و یا فقط قاف
مصادر بکاف فارسی مبدل میشود مثل اَتمک اِیچمک و در مصادر بعضے جا الف که
ماقبل قاف است در اصطلاح روزمره محذوف میتوانند شد مثل اتمق کتمق
دودمق لیکن در همه الفاظ مصادر جاری میشود انمعنی شاذ است مگر و قتیکه بطور
اصطلاح دهاقین بکاف مبدل میشود درینصورت الف و قاف هر دو حذف میشوند
چنانکه گذشت الف مع الکاف اَک امر یعنی بکار اَکمک نان اصطلاح دهات
است اُورک دل اِشک بیرون اَشک حمار اَلجک دستانه اَمجك
پستان اَیپک ریشم اُورتك یعنی پوشش و اگر در اصطلاح دهاقین و دهاتها
از تکلم مع الغیر بگیرند اُورتاق است که الف و قاف بکاف مبدل میشود یعنی
اُورتک یعنی بپوشیم اُوروک و اَریک زردآلو اَتك دامن و نام رود بیت
اَکسوک و اَکسِك کم وزن و کم و کمتر اُوزوک انگشتر اَمزك پستان علی که بجهت

اظفری فرهنگ ۱۲ اطفال بے مادر

اطفال بے مادر ساخته و شیر پر کرده می مکانند اَلَك بکاف فارسی غربال اَدگک
دانگک نر اُردك مرغابی اَینک ماده گاو اِیلك مغز قلم از هر حیوانی باشد
ایلك و ریسمان سوت اُسکوك آنکه خیاطان در انگشت کنند اَمک مصدر بکاف
دهان مکیدن که اصلش اَمماق است اَنمك مصدر فرود آمدن بدستور اَنیستک
خواهش اَیستیك تکلم مع الغیر یعنی بخواهیم اِیشلك کاروکردار اَبوك
پوسیده و بمعنے پیر منحنے نیز آمده اَنجلك نام یکی از حیوانات که بریان
کرده و پوست جدا کرده میخورند اُوگ بکاف فارسے پیش را گویند
اَلدَنك بکاف فارسی آنکه هر کارش بکند خبردار نشود و هیچ گفتار را
در نیابد و هر چند تکرار نمایند باز حمل بر خلاف مدعا نموده تقریر کند
الف مع الام اَل دست. اَل امر یعنی بستان اِل و اَیل مردم
احشام را نیز گویند یعنی جماعه از یک فرقه اَیل سال و در چغتای
ییل گویند در جایگاه خویش آمده اَل حیله و فریب اُدغول خطاب
بفرزند اَکل امر یعنی خم شو اُول امر یعنی شو و بمعنے اُو نیز
آمده اَسل امر یعنی اویزان شو اَیریل امر یعنی جدا شو اَزکل

امر یعنی کم بیا اکسیل امر یعنی کم شو اجیل امر یعنی واشو ازل امر یعنی
سائیده شو ایوه کل یعنی بخانه بیا ایچری کل یعنی اندرون بیا "
اوجل یعنی بلند شو اونکا سال یعنی باو ببند از انش ایل یعنی
هزار سال اوجیه کل به بلندی بیا ایله بیل یعنی همچو بدان
النکا ال یعنی بدست بگیر ایشکا صال یعنی بکار ببند از "
او داده قال یعنی آنجا بمان **الف مع المیم** ام فرج اخشام شام "
ام امر یعنی بمک اوزوم انکور اوزوم متکلم وحده یعنی روی من "
ایلدرم برق انام مادرم اوغلوم پسرم ادم شوهرم ایلرم میکنم ایلمنم
نمیکنم ادتلدم پاک کردم ادتلدم گداختم اودتلدم پوشیدم الم قلم "
متقلب اوتوردوم نشستم اوتوزدوم باختم پوشیده نماند "
که در فارسی هر جا من مضمر می آید در ترکی باخر لفظ میم می افزاید و "
این میم علامت متکلم وحده است که در امثله سابق گذشته **الف** "
مع النون ان وان بمعنی عرض یعنی پهنا ان پیشانی ارشون "
گز که ذرع گویند ان امر یعنی فرود آ چه از اسپ چه از بلندی های دیگر "

اون

ط ایلمیم نمی کنم زیرا که ایلم میکنم است پس نفی ان ایلمیم نمی کنم باشد ۱۲ اخ

اون ارد از هر جنس که باشد اوددون هیزم ایدین مهتاب ایران و
ایوان دوغ اویلن بلغت رومی وقت دو بهر این نام مکان کرمرغ خانگی
و ماکیان در و میماند ایلان مار ایلانه اغو ویرن سوسمار اسرا قاکون
یعنی بر بروز او زون دراز اکین زراعت ایبان یعنی باور کن "
الدان امر یعنی فریب بخور الان فاعل یعنی ستاننده ایاران بزنده
اوزان یعنی ستا کننده التون طلا ایچون چرا ابوشید اوتان یعنی
شرم کن اوغان همان افغان ارسلان واسلان شیر اتن یعنی
گذرنده اویان یعنی بیدار شو امرست اوستین یعنی بالاش اندن ازو
اوغلان پسر اوتور کلن واوتور کین یعنی بنشین اکلن امر یعنی بنشین
ارمان آرزو و تمنا اوکوشی کون یعنی دو سه روز آذربایجان اصلش
آذربایگان است که در قدیم الایام سکنه آنملک جنت نشان "
آذر پرست بودند و صوبه عظمی است از صوبجات ایران سکنه "
آن ملک اتراک و دار الملک او شهر تبریز است **الف مع الها**
آقچه عبارت از زر سرخ و سفید مسکوک است المه سیب "

ایران هندل بهاج ۱۲

گرماگرم هندی بهتر از آن ۱۲

ایکده سنجد الجه همان الوجه ایکه شش اورته میان ایکنه سوزن "
ایه وایه مالک چیزی ایکه چیان و همچیان ادیه جواد وانه شتر ماده
او لکه وطن ادینه روز جمعه ارته بگاه الجه دو رنگ و بار نگهای مختلف
و بمعنی محرمات نیز آمده و نام پارچه ایست از ریسمان و حریر که پیراهن
میکنند اشاغه پائین اوجه بلند اردده نام حلوائیست که از کنجد و شیره
وغیره ترتیب میدهند ارداده یعنی در انجا اوندده یعنی در او اسنه امر
یعنی بطلب و بخواه اسنه امر یعنی فازه بکش انچه و انچکه باریک اشکنه
شوربا اسکنه انکه نجاران چوب را از ان کود و خالی میکنند اشاقه زیر
ایشله امر یعنی کار بکن ایله امر یعنی بکن ایله امر یعنی بو کن اتشمه یعنی
مجنگ و خرخشه مکن اوزه یعنی بانجا اونکا کوره یعنی موافق او اوتانمه
یعنی شرم مکن ازمه یعنی مسای و مکوب اغله امر یعنی گریه کن ازکه دیگر
اوزده یعنی بطرف او از الفاظ اشاره است چنانکه در قصیده میرزا "
عبد الرزاق نشاط جهان شاهی واضح است و یک بیت آن بطریق تمثیل آورده
شده است بیت شه جم حشمت دادور ایت نادر دوران که تخت "

دولت

سنجیدن را درزی کی تار زماق سیگویند اگر تار را بدال بدل کنند دارد میق میشود امرش دارد و دارده باشد اما کاشتن اکماق و کاشت کنانیدن اکتمق چون تا بدال مبدل سازند اکدمق گردید امرش اکدد اکده شد فافهم و در متن اکده بمعنی سنجد گنوشته شاید سهو کاتب باشد ۱۲

دولت جمشید وارث در جهان اوزده ایشه امر یعنی بول بکن انله
امر یعنی بفهم ایوده یعنی درخانه **الف مع الواو** الو همان الوست ادوز نبور عسل
اغوز هر اتیا لکو طایریست شکاری که او را جرج گویند ایوخانه از و
دندان اسیا الو بزرگ الو زبانه آتش ایاغ ذنو بلغت رومی زیر جامه
ایکی جانلو زن آبستن الو مرده او یعنی او اقسو آب سفید رنگ و نام
شهریست از ملک روس اخار سو آب جاری اوزنکو رکاب ادخالو
صاحب نشست الو ایاغلو صاحب دست و پا یعنی آدم جلد و دست و پا دار
ایکه بو همین ایله او همان اداخلو نام زرد اوشاقلو زن بچه دار ادلو
زن شوهر دار اتلو سوار ایولو صاحب خانه یعنی مالک خانه و مرد کدخدا اورکلو
شجاع پوشیده نماند که این لام و واو در اکثر الفاظ بمعنی صاحب و مالک
استعمال میشود و در اکثر مقام بمعنی یای نسبت می ارند مثل ایرانلو
یعنی ایرانی اورالو آنجائی اصفهانلو یعنی اصفهانی اورکنجلو
یعنی اورکنجی ایروانلو یعنی ایروانی و عوض لو نی هم می ارند چنانچه
سابق معین شده اما آنچه میگویند اکینلو یعنی صاحب زراعت

اُجقلو یعنی صاحب عصه و بمعنی چنانکه در مثال فوق گذشت الف مع الیاء
اَیْ ماه ای بو اَیِ تیز اَجی تلخ اُجی یعنی نوک و سر اوایمی بلغت
رومی خوب اُوخی امر یعنی بخوان ایدی یعنی بود اَدی امر یعنی بگذار
اتسی گرم اَسْکی لته کهنه ایوی درشت اَیْوی جدا اَری بابای نبت یعنی
شوهر او اُوز اَنکی رکاب ایچری اندرون اگری کج ایلچی رسول ایلچی
ایلانچی مارگیر اُودُونجی هیمه فروش اَتْ دِزْناقی سم اسپ
ایندی حالا اَلجی گیرنده و ستاننده اغری دزد اُوزی یعنی اوی او
اُزی یعنی خود او اِکِندی وقت عصر ایرکی بیشی اَل قوشی همان
بازی شکاری اَیاق ذال سی پشت پا و ایاق اوستی نیز گویند اغیز اوتی
زنجک بند وق اُوغلان اتنی اشی بچگان که جند بید ستر گویند اوتاغی
انطرف اوج توغلی خطاب سپه سالار روم که سه علم همراه می دارد
اینت بورنی نام روایست مثل عناب اُوصُود آقچی انکه اخراج ریح
بسیار بکند اَوچی صیاد ایوایه سی صاحب خانه آیکی خرس اُکذی
یعنی جار شد اویدی یعنی هوشیار شد ایدی یعنی چیز از جا کند

اوغری
دزد ... ان
السلاطین ١٢

ایلچی رسول یعنی فرستاده شده اُوزْکونجی غواص اَری زنبور اگدی فعل
غایب یعنی کج کرد اچدی برید الدی گرفت اَتدی بدور انداخت
اینانْدی باور کرد اوسانْدی یعنی بستوه آمد اجدی گرسنه شد اباده
برد اِشْلدی کار کرد اُولکدی واورکدی رسید اِشْتدی خواست و
طلبید اَتْدی فرود آمد ایردی پوسید انجی مروارید انجی امر یعنی
برنج اِنجیدی یعنی رنجید اُوخی کلمه نازیست که بهندی نخره کویند
یاء نسبت اوشاغی یعنی بچه او اوغلی یعنی فرزند او ایوی یعنی
خانه او و یا بمعنی را هم آمده است مثلا ایوی خانه را اوشاغی بچه را
اُوغلانی فرزند و پسر را و در اکثر جاها می بمعنی مرا می آید مثلا اوغلی
یعنی فرزند مرا اوشاقمی یعنی بچه مرا ایومی یعنی خانه مرا اَرْوادمی
یعنی زن مرا اسبابمی یعنی سلاح مرا اَتمی یعنی اسپ مرا باب
الباء مع الالف بابا جد بالا بچه باخ اَ الف زاید بطریق
خطاب است یعنی نگاه کن تو و این علامت تاکید است بر مخاطب
بودلا و بوداَلا لاابالی وضع دیوانه طور بالتا همان تبر آهن که چوب

ازان شکنند و یا زمین بکنند باغلا امر یعنی به بند باشلا امر یعنی از سر بگیر
بوقدا گندم بیجا قلا امر یعنی کارد بزن باچوقلا امر یعنی کل بزن
باخلا دانه انجیر و همان باقلا را نیز گویند بها قیمت ای ثمن باها
گران که ضد رخیص است بودا اینجا بوداد ادر اینجا بوشا امر یعنی
طلاق بده بویا امر یعنی رنگ بکنان بوغا گاو نر بادما قلا امر یعنی
انگشت بزن بوخلا امر یعنی مکه بزن بوکلا امر یعنی باین طرف وان طرف
حرکت بده و این در مقام اصطلاح است که خطاب سبک باشد یعنی
دم خود را حرکت بده و یا بادم یعنی کفل خود را حرکت بده باشما
پرورش مگذار و باسما بمعنی چاپه الباء مع الباء باب بمعنی برابر و
مناسب باخوب فعل غایب یعنی نگاه کرده بولوب یعنی دانسته
بلب یعنی حصه کرده بوشیب یعنی طلاق داده بوزاخب یعنی
دست برداشته و مطلق العنان کرده باشلیب یعنی از سر گرفته
و ابتدا کرده باتوب یعنی فرو رفته بوشقاب ظرفیست که بهندی رکابی
گویند و بمعنی ظرف تهی نیز آمده الباء مع التاء بات امر یعنی فرو رو

و این معنی در آب و چیزهای مایع استعمال میشود و بمعنی آلوده شو نیز
آمده مثل سوده بات و گناهه بات بیت سپش که بتازی قمل گویند
بکوت میوه ایست که در حدود آذربایجان از درختی که انگشت می سازند
بهم میرسد بکوت ابربیات نام فرقه ایست مشهور و نام یکی از نغمات
موسیقی بابات نان شب مانده بارات همان برات تنخواه است و اتراک
شب برات را هم بارات گیجه سی گویند بوشات امر یعنی خالی کن بوشالت
یعنی خالی بکنان بت امر یعنی برو بویت امر یعنی بزرگ کن بویات امر
یعنی رنگ بکنان البا مع الجیم بیج نطفه حرام بادیج یعنی پارچه بنددار
که از زیر چاقشور بوشند بوج بی مغز برج همان برج چه از قلاع و چه از
آسمان بج امر یعنی بدرو بورج قرض البا مع الخاء بوخ فضله
بالوخ ماهی بوراخ امر یعنی دست بردار باخ امر یعنی نگاه کن الباء
مع الدال بودران بتدل امر یعنی برو بالا نشود امر یعنی بیزان الباء
مع الراء بیور فلفل سرخ که بهندی لال مرچ گویند بیکر باصطلاح
روم اسپ بکر هر دو بکاف فارسی امر یعنی فریاد کن باغر گویند و این

بوخ
یعنی گم ١٢

لغظ در حیوانات مثل بز و گوسفند و گاو وغیره استعمال میشود باسدی
امر یعنی بگو بینداز و این انداختن مخصوص انسان و بعضی حیوانات است
و بعضی بپوشان نیز آمده است بالدرجای سطبر و بر گوشت زانو که از
بند وسط پائین تر است بیلوق میداند یوخ بیر یعنی که میخورد تسلی
برور باشلق یعنی ابتدا میکند و بعضی سرها نیز آمده باغشلق
یعنی میبخشد بنیز یعنی شباهت دارد باغلق یعنی می بندد و
بمعنی باغات نیز آمده باذجرلق پاره پاره میکند بلغار همان
نطع است که بهندی بودار گویند پنیر همان پنیر است بالقار
رخت پوشیدنی باخورنگار بازماق لادا انگشتان و در
مضارع انگشت میزند بوباد فعل غایب یعنی رنگ میکند بوگی تنگ میکند
بایلق قسمت میکند باتار فرو میرود بازار همان بازار است بوزار
برهم میزند بیلیش می سزد بجر امر یعنی ببر بیکلق یعنی وصل میکند
بیزلق یعنی شیخ میزند باغرق یعنی فریاد میزند اصطلاح دماقینی
است بویورق امر یعنی بفرما بویر یعنی این زمین بویکی یعنی بپیچد بوبواز

یعنی این میشوید بابیر صحرا ابیشر امر یعنی ببر پیشکیر بلغت رومی رومال بلدر
سال گذشته باغر جگر بلغور نوعی است از خوراکی که آرد در آب بسیار آمیخته
میخورند بغلکور امر یعنی بدم بوز امر یعنی بپیچان از قبیل پیچیدن آهن و چوب
وغیره آنهاست **الباء مع الزاء** بوز یخ بیز کرباس بیز در فش بوز
رنگ مایل بسفیدی بوز امر یعنی برهم بزن بالدوز زن برادر شوهر
بولسوز بزر بوز خرس بابیز موسم خزان بوغاز آبستن و
اینمعنی بگاو و گوسفند و سایر حیوانات اطلاق میشود بروکز عاریت
بوجوغاز یعنی اینکه در هر لفظی که جوغاز ملحق میشود علامت تصغیر است
بزام امر یعنی هم بکش بوینوز شاخ از هر حیوانات بیلونز امر جمع یعنی بدانید
بوغاز گلو بوغونز یعنی خفه کنید باغلایونز یعنی به بندید بارشونز
یعنی آشتی کنید و در رسم الخط ترکی کاف در نوشتن این الفاظ زیاده میشود
مثل بوغونکز باغلایونکز بارشونکز وقس علی هذا اباتماز فرو نمی رود
بیلماز نمیداند بویورماز نمی فرماید اینها فعل نفی است و آخر این حروف
سین هم مبدل توانند شد مثل باتماس بیلماس بویورماس **الباء مع**

السین بلاس عبارت از گلیم و جاجیم وغیره یعنی فرش است پیش و پس
بد که ضد نیک است پس جنس نکرس همان سقرلاط بوروس فرقه از جهاز
فرنگ باس امر یعنی دست و پا بالای چیزی بگذار و بمعنی بینداز نیز آمده است
یعنی زیر کن بکس همان بس فارسی است برلاس فرقه از ایماق توم ترکستان
الباء مع الشین باش سر بوش خالی بیلیش دانش باخش نگاه
بادلیش خمپاره معروف که در هنگام محاصره قلاع گلوله از و می اندازند
بایقوش جغد که اورا بوم نیز گویند باتیش گل سست که بهندی دلدل گویند
بارش امر یعنی آشتی کن بولاش امر یعنی آلوده شو بیش همان عدد پنج
یوزوش امر یعنی برهم شو **الباء مع الغین** باغ همان باغ فارسی است
باغ عبارت از بند است چه بند شمشیر و چه بند کارد و چه بند از هر چه باشد
بیغ سبیل بولاغ چشمه بوداغ شاخ درخت باقوغ و بالیغ ماهی یوغ
امر یعنی خفه کن **الباء مع الفاء** بیف دم **الباء مع القاف** بارماق
انگشت باتلاق دلدل بویاق چوبی که صباغان پارچه از و رنگ میکنند
باجاناق هم زلف پیچاق و پچاق کارد بوجاق گوشه باشماق کفش

باتلاق مکان لای و
گل که حیوان فرو رود
بنده هجده ١٢ افرسنگ اظرف ١٢

باقارسوق روده بارجاق و برجاق اسباب بند شمشیر و سایر اسلحه
بانجوق گل بوی بونجاق مهرها که زنان و دختران بگردن خود می بندند
بتاق بیگان این لفظ جغتای است بایداق همان بیدق است و بیرق
هم گویند بورق گربه سفید که موها بلند داشته باشد بوق و بوق فضله این
لفظ رومی است بولاق چشمه بوداق شاخ درخت باسدوق نام خوردنی
است که از مغز گردو نشاسته سازند بوجاق یعنی این وقت **و من
المصادر** بویورماق فرمودن بوزماق برهم زدن باتماق فرو رفتن
بیلماق دانستن بورج ایلماق قرض کردن بوشاخ ماق رها کردن
باغلاماق بستن باشارماق توانستن و بسر بردن باغشلاماق
بخشیدن بولاناماق گل آلوده شدن رنگ آب و برهم خوردن طبیعت باغرماق
فریاد کردن باشلاماق ابتدا کردن و از سر گرفتن بوغوشماق را اینها هم جیبانند
بکلنماق پسندیدن باترماق فرود کردن بلماق پسندیدن بلماق حصه کردن
بولماق یافتن اصطلاح روم است بیل باغلاماق کمر بستن باشه اپارماق
بسر بردن بوشاتماق خالی کردن بوشالتماق خالی کنانیدن بوشالماق

خالی شدن ورنگ کنانیدن بویاماق رنگ کردن بارجیلماق بازه پاره
کردن باسماق زیر کردن باسدرماق انداختن آدم بجهت زدن ودست
وپا گذاشته زور کردن وچیزیرا پوشانیدن بسلماق پروریدن بجرماق
پروریدن بیمار بیشرماق پختن بیشرتماق پزانیدن بارشماق آشتی کردن
بوزلماق برهم خوردن بینه لماق وصله کردن باخماق نگاه کردن پالچوقلاماق
گل زدن پیچاق لاماق کارد زدن بوخلاماق بکمه زدن بوکلاماق و
بوکلانشدرماق آلوده کردن بوکلاماق حرکت دادن سک دم خود را بوشاماق
طلاق دادن زن باترماقلاماق انگشت زدن بویتماق بزرگ کردن بجماق
دزدیدن بکرماق فریاد زدن گوسفند وسایر دواب بوخیماق گه خوردن
بنزهماق شبیه کردن بنزهماق شبیه بودن بالتادکیماق زحمت بوشدن
بزلهماق شیخ زدن برماق ابهام کشیدن بوغازلاماق ذبح کردن و
آبستن کردن گاو وگوسفند واسب وغیره بوغماق خفه کردن بوکلانماق آلوده شدن
بوزشماق برهم خوردن میان دوکس بغلماق دمیدن آتش وغیره بزنماق زینت
وآرایش کردن بوزنماق لباس برخود پیچیدن پایلهماق حصه وقسمت کردن

پوشماق [illegible] دعا خواندن بکری دمیدن

برماق پیچیدن ۲

بولهماق

بکولهماق کارد وغیره را بسنگ کشیدن بسلهماق کسی را خفت دادن
بنیکلماق جورت زدن بتماق روئیدن بترماق رویانیدن متکلم مع الغیر
بیلاق یعنی بدانیم بشراق یعنی بپزیم بکلناق یعنی به بسندیم باتاق یعنی
فروروییم ودر اصطلاح دهاقین قاف بکاف تازی مبدل میشود چنانکه
سابق مذکور شد الباء مع الکاف بیک امیر سپاه که از کثرت استعمال
هر سپاهی را بیک گویند وبک نیز آمده است بویوک و بوک بزرگ بیشک گره
بویرک گرده بیشک گهواره که از چوب سازند وطفل را در رو خوابانیده حرکت
دهند بوررک کلاه برجک زلف بیلک ساعد بورک زینت بوک
مغز پسته یا میوه که پوسیده وخشکیده وفاسد وسبک شده باشد بتک
چیزیست مردنگی صورت بعینه شکل پیپ شراب وبکسر او را سوراخ کوچک گذاشته
اند که در کوهستان پر از گل ولاله وچشمه سار تعبیه میکنند وزنبوران عسل
را معه پادشاه آنها که یعسوب خوانند در انجا میدهند وبمرور در میان او
عسل جمع میشود بتک تعویذ بکرک هر دو بکاف فارسی گروه را گویند بک
امر یعنی ته کن وبلزوک وبلرزوک انکه از شیشه وغیره ساخته زنها

بادعد پوشند که بهندیش چوری خوانند وبندها تفنگ را نیز گویند بورک بکاف تازی
سخت را گویند الباء مع اللام بال عسل بول فراوان پول زر مسکوک از هر جنسی که
باشد واین لفظ بفارسی مشترک است بیل بر وزن تیل کمر وهمان بیل آهنی
را نیز گویند بیل وبل امر یعنی بدان بیطال همان بیطار است که علاج اسبان
میکنند باچال جای که شعر بافان پا در آویخته چوبهای دستکاه را حرکت میدهند
یوکول امر یعنی خم شو اسدوته شو بیزه گل امر یعنی بخانه ما بیا بیز الکی گل
وبیز ایش گل یعنی با ما بیا بوزل یعنی برهم شو باسل امر یعنی زیر شو یا مغلوب
شو بوشال امر یعنی خالی شو بوینمه گل یعنی گردن من بیا بوباشه گل یعنی پای
سر بیا بویانه گل یعنی پاین طرف بیا الباء مع المیم بایرم عید بادام همان
بادام معروف متکلم وحده باخدم نگاه کردم باتردم وباتوردم
یعنی آلوده کردم وبمعنی فرو کردم نیز معروفست بولادم بر هم زدم از
قبیل دو چیز یا یک چیز که داخل هم بکنند باغلادم بستم باغشلادم
بخشیدم بودوم یعنی پیچیدم از قبیل دست کسی را پیچیدن یا فعل را پیچیدن
یا گوش کسی را تابیدن حاصل بمعنی تابیدن است الباء مع النون بوین گردن

[illegible] بیز [illegible] لفظ [illegible] اشاره [illegible]

بوردون بینی

بوردون بینی بتن چیزی دست نخورده درست بوکون امروز بریکون
پس فردا باتمان سنگ من برکون یعنی یک روز بچن سرگین اسب
بوشیون یعنی طلاق بدهید امر جماعه بتن روینده بوغون امر یعنی خفه کنید
باخون نگاه کنید بوتون ایچون یعنی برای این بونوچون در کثرت استعمال میگویند
بانش اچن قسمی است از گنجفه ومعنی این دو لفظ سر واکنند بودون
یعنی بفرمائید باخان نگاه کننده بودون امر جماعه یعنی به پیچید از قبیل
آهن وچوب بورن امر یعنی بر خود به پیچ از قبیل خرقه وشال وغیره بالابان
قسمی است از مزامیر بیچن درو کننده بیچون امر یعنی درو کنید باضافه
واو واکر واو هم نیارند جیم را که مفتوح میکنند فاعل میشود چنانکه بیچن وقتیکه
مضموم شد امر جماعه خاص است در همه جا همین وتیره مسلوک است الباء
مع الواو بورجو قرضدار الباء مع الهاء بوده رتیلا یعنی همان عنکبوت زهردار
که اسم او تهلک است باجه روزن باقه سنگ پشت بیله چنین وچنین
بوربیه وبورایه یعنی با انجا بره لیک که عوام الناس گویند وتازی برغوث خوانند
بلته همان فتیله بلمه هیچ ممکن باشد ودمه یعنی کسی را انداخته چوب کاری کردن

بانش اچون یعنی
سر واکنید ۲

واگر از نهی بگیرند یعنی مپوشان ای مخنع مکن باد بیر طاس بزرگ را گویند دولنسه یعنی اگر نبود

بولکه یعنی بیا بد بولدی یعنی یافت لفظ رومی است بیر بیر یعنی واه واه

لفظ تعریف ست واکثر در خوردنیها لذیذ استعمال میکنند باچه یعنی زانو بایله

امر یعنی تقسیم کن بلوکه یعنی کارد یا غیر را بسنگ بکش تا تیز شود بقله امر یعنی

ببر ور باشله از سر بگیر ابتدا کن باز چلکه یعنی پاره پاره کن بیشله یعنی ملامت

کن لیکن در کمال استخفاف باغشله یعنی ببخش بوغاز که اصطلاح است

مخصوص ذبح حیوانات ماکول اللحم از قبیل شتر و گاو و گوسفند یعنی

ذبح کن اصطلاح دیگرش اینکه آبستن بکن بوخ بمه یعنی گه مخور باتجله و

باتجوقله یعنی کل بزن بوخله یعنی گه بزن الباء مع الواو بیلو سنگ افسان

بدو بدو اسب بجمیع صفات فروسیت متصف بخو انکه بپای مقیدش

میزنند هندیش بتری میگو بزا و گوساله باشی باغلو سو سمار بیس بسبکو

جعل بوبو هدهد باغلو بسته بوزا و اینجا بوسقو کمین الباء مع الیاء

بوی قد باجی خواهر بی بی عمه بیل باغی کمر بند بیری امر یعنی بر خود نه بیج

از قبیل لحاف و رضای وغیره بویز کلی صاحب کرده بودانی یعنی اینجا

بورانی همان بورانی

بودانی همان بودانی که اقسام می پزند بودگلی صاحب کلاه بسدی سبوی آب

بس بیس بی جعل بالتاجی همه شکن بینکلی همان چورت تبازی سنه

خوانند باشماقچی کفش دوز وانکه در مساجد کفش مردم را محافظت

میکنند بودکچی کلاه دوز بوستانچی فالیزبان بوسقوچی فوجی که

در کمین فرصت باشند بایداقچی علمدار بیچاقچی کارد گر بالوقچی

ماهی فروش باشلدی فعل غایب یعنی از سر گرفت

بوشاندی خالی کرد بسلدی پرورید بوداخدی رها کرد

بوکدی ته کرد باسدی ورندی گفت انداختند یا زیر کردند یا

بوتانیدند باسدی انداخت و زیر کرد و بوتانید بوشالدی

خالی شد بیلدی دانست بیتدی رست بتمدی نرویید بوغدی

خفه کرد بزی یعنی ما را بزلری یعنی ما ها را بوزولدی برهم خورد

بوقای یعنی انیطرف باب التاء مع الف مبنی بر چند فصل

تاتا حلقه که زنان در بینی کنند هندی نتهه گویند تالا امر یعنی غارت کن

توخدا امر یعنی ساکن شو اضطراب و خشم و غیظ و سایر عوارض

تولا سگ بچه تولا یعنی فریب بده بمعنی تابیدن ریسمان وغیره نیز آمده

تونا انکه از کمر بند و ریسمان وغیره تابیده هم یکدیگر زنند توزلا یعنی

گرد برانگیز توزلاما نهی او تمغا داغی که بر اسب و شتر کنند برای

علامت هر قومی تا تولا همان دهتوره که بهت و بیهوشی می آرد

توساقا سنگ پشت تولا زلا امر یعنی چیزی بدور سر گردانیده

انداختن را گویند ای بیندار تولازلاما نهی او تاپما یعنی میاب التاء

مع الیاء تپ امر یعنی خود را بصف زدن و بمعنی لکد زدن نیز آمده

و بمعنی سوراخی را بپارچه و لته وغیره بستن نیز آمده تیپ

صف لشکر توب همان توپ تاپ یعنی بیاب و پیدا کن تورب

همان ترب است تاپنب و تاپیوب یعنی شناخته تاخوب یعنی

چیزی بمیان هر دو بر مثل سیخ بسوراخی در آوردن ترپنیب یعنی

حرکت کرده و جنبیده تلسوب یعنی دست پاچه شده ای جلدی کرده

توخیب یعنی یافته تولانب یعنی پیچ برداشته و فریب خورده تولیب

یعنی پیچ داده و فریب داده توکنوب و تکنوب یعنی آخر و تمام شده

بتم دیر دنتم دیر

تپنوب و تپرییب لرزیده التاء مع التاء تات اتراک جماعه فارسی

زبان را تات گویند توت همان میوه معروف است تورپت امر یعنی حرکت

بده و بجنبان توخات نام شهری است از روم تانت امر یعنی بشناسان

توخوت یعنی بیافان التاء مع الجیم تماج همان تیماج است که قسمی است

از چرم تنتماج آش است که در ترکستان معروف است التاء مع الخاء

توخ سیر تاخ امر یعنی چیزی بچیزی در آر از قبیل چوب و آهن

تخ لفظ اعتراض است یعنی زهر مار کن التاء مع الدال تلید همان

ترید است که نان را در میان آب گوشت وغیره ریزه کرده میخورند التاء

مع الراء تور دام ماهی تجر چیغ که در هندی چلونه گویند ترعق که

خوی گویند تاتار همان تغار معروف است تندو و تندر همان تنور است

توکل جمع موها توخدار یعنی آسوده و ساکت میشود ترقنوز و ترنیز یعنی

جبند تاپار پیدا میکند تاخار چیزی بسوراخ در می آرد تانور و تانیر

می شناسد توخور و توخیر می بافد تولازلار می اندازد تاخیر تلخ

تاپشور یعنی بسیار و تسلیم کن تار و تمار یعنی خراب و متفرق تلکور امر

رجق ١٢

یعنی تف بیند از التاء مع الزاء توزن گرد و غبار تیز و تز زود تونز
گرز توکسونز بچه امرد یعنی بی مو در اصطلاح بچه صبیح را توکسونز
گویند تنکوزخوک ترکی قدیم چنانچه تنگوز ئیل از سالهای
جلالی ترکی یعنی سال خوک تایمانز نفی یعنی نمی باید تایونز امر
جماع یعنی بیاید تومانسونز یعنی بی شلوار تانیونز یعنی
بشناسید تیونز یعنی خود را الصف نزنید التاء مع السین تکس
سرگین اسب تکس یعنی دست باچه شو و تعجیل کن ترس بی دین
این لفظ اصطلاح روم است التاء مع الشین تانش یعنی شناسا
تالش نام طایفه از اتراک تیکش بمعنی دوخت است تقتمش
نام ملک دشت تکش نام یکی از سلاطین سالفه تالاتمش غارت
شده تالامش غارت کرده توکمش ریخته توخومش بافته
توخونمش بافته شده توکلمش ریخته شده تربش امر یعنی
حرکت بکن التاء مع الغین تاوغ و توغ و یتوغ ماکیان توغ
کعب پای و بالای پاشنه توغ همان که از آهن یا مس یا نقره نامیسازند

وخود بخود

وخود بخود خم میشود که در تعزیه همراه علمها بر میدارند تولوغ مشک
التاء مع الفا تف همان تف فارسی است التاء مع القاف توپراق
خاک توخماق انکه فراشان میخ رابان میکوبند یعنی همان چوب کنده
دسته دار توبچاق اسپ صاحب نژاد خوب تولوق مشک
تویوق کعب پا با قاف هم دیده شده و مبدل هم میتواند شد من المصادر
تایماق یافتن تولاماق فریب دادن و بمعنی تابیدن هم آمده
تولانلاماق انداختن تپلماق خود را الصف لشکر زدن و بی تحاشا
بجا در آمدن تیماق چیزی از قبیل لته یا چوب بجهت بند شدن سوراخ فرو
کردن و بمعنی لگد زدن اسپ نیز آمده تونزلاماق گرد انداختن توزرماق
گرد انگیختن توزایلماق گرد کردن توخ اولماخ سیر شدن تخماق
کنایه از زهر مار کردن است یعنی خوردن در مقام اعتراض و غصه
استعمال میشود تانشاولماق شناسا کردن تپتک و وردماق
لگد زدن تازالاماق تازه کردن تترماق لرزیدن تترتماق لرزانید
لرزانیدن توتوماق آتش گرفتن و شعله کشیدن توخ ایلماق سیر کردن

تیپه وورماق خود را بنوع بیگانه زدن تلکسماق دست پاچگی و
استعجال ورزیدن تاپشورماق سپردن توکماق ریختن تاخماق
چیزی از قبیل چوب یا آهن بسوراخی در آوردن تگورماق تف انداختن
تگماق تمام شدن تیپه دن اچماق از بلندی پریدن تیکماق
دوختن تالاماق غارت کردن توکلماق ریختن جمعی بجا و ریخته شدن توخیماق
یافتن تیز کتماق زود رفتن تویونز وورماق گوز زدن تودسالماق دام
انداختن تجر چکماق جیغ کشیدن ترلماق عرق کردن تانیماق شناختن
تربشماق حرکت کردن تونیماق جنبیدن توتماق جنبانیدن التاء مع
الکاف تک عبارت از ته باشد مثل ته چاه و ته دریا تلک موی ترزوک
سامان و آرایش ترزک سرگین تنک همان تنگ فارسی است تنیک بکاف
فارسی خانه را گویند تیجک انکه از لته دوخته راه آب و سر سبو یا چیزی که خوف
ریختن باشد از ان بند کنند تفنگ معروف است تورک یکی از فرزندان
یافث بن نوح است که اتراک بدان منسوب اند تاجیک اهل فرس توک امر یعنی بریز
تیک و تک امر یعنی بدوز تپک لگد تنک نواختنی مشهور و در ترکی دانگ

نیز گویند

نیز گویند تنگ کوزه آب تک بکاف تازی مثل تو اونگ یعنی مثل او
من المصادر تکمک ریختن توکولمک ریخته شدن تانیمک شناختی
وهکذا التاء مع اللام تل عبارت از جیغه ایست که خارجیان بسر میزنند
و بمعنی تاج هدهد و طاوس و سایر طیور نیز آمده و بمعنی زلف معشوقان
نیز آمده است تخل یعنی غله تنگوز ئیل سال خوک توشقان ئیل
سال خرگوش ترکی قدیم است تکل امر یعنی ریخته شو توشمال و تشمال
بکاول التاء مع المیم تخم همان تخم است متکلم وحده تایدوم
یافتم تانیدم و تانیدم شناختم تکدم ریختم تالادم غارت
کردم تلسدم عجلت کردم و شتاب نمودم تولازلادم دو انداختم توک
چکدم موکشیدم تونز و تدم گرد کردم تترد دم تابیدم تیکدم و
تیکدم دوختم توخ اولدم سیر شدم هکذا التاء مع النون تمن همان
تومان است که عبارت از بیست روپیه باشد تکان خار تتن تنباکو و
بمعنی دوا نیز آمده است ترلان پرنده ایست شکاری ترخان انکه هر گناهی
که از وی و اولاد او صادر شود معفو باشد و قصاص کرده نشوند این رسم

شناختنی ۱۲ اخ

گرد گردانیده
انداختم ۱۲ اخ

رسم
عطای منصب ترخانی
از جانب سلاطین عظام
یک نیکو در امور و نوایب
بزرگ و غزایم و مهالک
ستر کی از جان و مال
با ... سلاطین نامدار
و قواقین عالیمقدار
بار داده و یا ورشده
و بکار آمده و
رفاقت
نموده اند
از ایام
قدیم و
زمان
پاستان
بسیار
سابق
تراز
عهد
امیر
تیمور
کورکان و چنگیز خان معمول و جار است هر که تحقیق این سخن را خواهان باشد بکتب تواریخ ترکان
التماس دارد

از عهد مبارک امیر اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه در ترکستان و ماوراء النهر جاریست
و تا الی یومنا هذا از اولاد ترخانان باقی اند و در صورت صدور گناه معفو اند
تنبان ازار که از کثرت استعمال تومان میگویند تودرغنی همان تبرزین است
تابون گویند تورخون قسمی است از ترکاریها تالان غارت تیکن دوزنده تونشی
جنبیده تومن امر یعنی حرکت بکن توشقان خرگوش بلغت جغتای **التاء**
مع الهاء تپه و تیپه بلندی که از خاک باشد تکه بز نر تیکه و تکه لقمه
تکنه سوزن درشت که اورا چوالدوز گویند تورغه پرنده ایست خوش الحان
که اورا چل گویند تکمه نهی یعنی مریز تیشه همان تیشه تغکه همان جانکیه که تلنگها
می پوشند و اورا پهلوانهای کشتی گیر هنگام ورزش و کشتی میپوشند تله دام که
از او وحوش و طیور گیرند تلکه بدو یعنی مصطلح است که یکی انکه چیزی بدست آوردن
دویم دزدیدن که اورا هم در نظر افتها تلکه گویند توقه آهنی که بشمشیر و ترکش نصب
کنند که بندرا از وگذرانیده محکم کنند تورمه عبارت است از جنس نفیس که از پشم
بافته شده باشد مثل شال کشمیر تکمه بمعنی ریخته تازه همان تازه فارسی است
لیکن در ترکی تازا گویند تلکه نام یکی از آیکان تبرزده نوعی است از انگور اول غورگی شیرین

[illegible]

است در وقت رسیدن شیرین ترین انگورها است در فارسی هم ترزو نامند
التاء مع الواو توان و همان تراز واست که اتراک تادان و خوانند
تو همان تاب است یعنی بچیزی تاب دادن توخو امر یعنی بباف تکلو
مودار تلو یعنی تاجدار اما نوعی که در تیل گذشت واین تاج بسلاطین اطلاق
نمی شود واین لفظ در مقام تعریف هم استعمال میشود مثل تلوا و غلاندود
یعنی سبزنا زمین است تکانلوا خار دار تکلتو خوگیر اسب **التاء مع الیاء**
تولکی روباه توخلی گوسپند دوساله تاری مخفف تنگریست یعنی
حق جل وعلی تای بمعنی طرف است مثل اوتای یا بوتای یعنی آنطرف
واین طرف تازی همان سگ شکاریست توپچی همان معروف است تفنگچی
معلوم است تکانجی خارکن تولوقچی سقا تاپدی تپدی فروکرد
و بمعنی خوردن ابصف اعداز دو بمعنی لگد زد و بمعنی گنجانید نیز آمده
توکلدی ریخته شد تکلی مودار توخی امر یعنی بباف تتن چی تنباکو
فروش تانی یعنی شناس طوی شادی و اعیاد بزرگ و اجتماع عام
را نیز طوی گویند تلنگی دزد و بردارید **باب الجیم مع الالف مشتمل است**

پنجم فصل چغلا یا چقلا بچه های رقاص جنده اهمان زنده جوخا
قسمی است از اقواب پشمی که پارچه اورا از سمت داغستان و شیروان
می آرند که بسیار گرم می باشد جاقالا همان چغالا یعنی میوه که هنوز نرسیده
باشد و توان خورد مثل بادام و آلوچه و زرد آلو وغیره اما چغاله بانگور و
خربزه اطلاق نمیشود جدا نیزه چالخان امر یعنی بهر دو طرف حرکت بده
واین لغت مخصوص روغن از شیر بر آوردن است نوعی که حرکت میدهند
آنرا چالخالا گویند و بمعنی حرکت دادن نیز آمده است چیغرما یعنی
فریاد مزن چیغرتما یعنی بفریاد میار چایما یعنی متاز و مدو چاغرما
یعنی کسی را آواز مکن چخادتما یعنی بر میار چوخ باخما یعنی بسیار نگاه مکن
جودغالا یعنی به پیچ چاپالا یعنی دست و پا بزن مثل کسی را که بسته باشند
وآن متحرک باشد و یا انکه حیوان مذبوح دست و پا بزند چاپالاماهی او
چوخدا یعنی زیاده هم چالخالا یعنی سبو و ظرفی را حرکت بده چاتلا
امر یعنی بترک **الجیم مع الباء** جوب چوب یا ریک و کوچک مثل خلال و از آن
نیز کوچک تر که بهندی تنکا گویند چاپ امر یعنی بتاز و بدو جیب همان جیب
فارسی است

فارسی است چخت یعنی برآمده چوکوب یعنی بزانو نشسته ایستی بزانو نشست
چکیلوب و چکیلب یعنی کشیده شده چوغراستوب یعنی پیچیده چاتیلب یعنی
ترکیده چاتوب یعنی هر دو طرف را به پشت هر حیوانی که باشد بار کرده غرض عبارت از
دو چیز را بعرض یکدیگر بستن و در اصطلاح بمعنی بار کردن هر دو طرف پشت حیوانی
باشد چالوب یعنی زده و نواخته مثل سکه چالوب یعنی سکه زده ساز چالوب
یعنی ساز زده چخاردوب یعنی برآورده چالشوب یعنی محنت و سعی کرده و
در کاری دست یازده چینیب یعنی خاییده چمب غسل و آب یاری کرده چکوردوب
یعنی بزانو نشانیده چوردوب یعنی پوشانیده چاخوب یعنی زده از قبیل
میخ بدیوار یا بزمین چاشوب یعنی راه گفتگو را گم کرده و یا در کاری از ترس یا بجای
مضطرب شده چاغروب یعنی صدا زده یا طلبیده چیروب یعنی بیزار و متنفر
شده از طعام مکرر وغیره که ملایم طبیعت نباشد چوموب یعنی بزیر آب رفته
الجیم مع التاء چات امر یعنی بالای چارپا بار کن و دو چیز را باهم وصل گردان
جفت همان جفت فارسی است چخادت یعنی برآر چوروت یعنی بپوشان
چکورت یعنی بزانو بنشان **الجیم مع الخاء** جوخ بسیار چخ امر یعنی بیرون برو

چوکاخ عاجز از دست جوجوخ بچه نوغظ رومی است چاخ بزن مثل میخ بدیوار و
زمین یا آهن بسنگ زدن **الجیم مع الدال** چکد بهند دانه خام چکت نیز آمده ״
چکد بنه دانه را نیز گویند چخارد یعنی برار چمد نشکون **الجیم مع الراء** ״
چموز گل لغزنده ولای چاپار و چپر قاصد تیز رو که سواره باشند ״
چخور گودال چاخر شراب چکور و چکر طنبور و چارتار چلنبر
بی سرو پا چارندا یعنی حکم حکام را در شهر بمردم رسانیدن چارچی
منادی که بهندی نقیب گویند چوتر درد و ورم چوز یعنی بگردان از
قبیل یکروی پارچه را بروی دیگر و یا چیزی که در ظرف دیگر او را بر گردانند
چاقشور آنکه از ماهوت و سقرلاط میدوزند که اشراف و حکام و میرزایان
دفتر و طبقه علیه ربا میکنند چقر یعنی فریاد بزن چاغر یعنی صدا بزن ״
چاپار یعنی میدود چمر یعنی غسل میکند چمیر یعنی حالا غسل میکند ״
چخار یعنی بر می آید چخیر یعنی آید چوکر یعنی بزانو در می آید ״
چتر یعنی می خاید چالخالار و چارخالار یعنی طرفی را حرکت
میدهد چخارد ود بر می آرد چاپالار یعنی دست و پا میزند چاتار ״
بار میکند

بار میکند از هر دو طرف جوتر و جتر جفت میکند یعنی نرگاوان یا اسپان
که بگادی و کوچ وغیره جفت میبندد چکر میکند چوهار یعنی ته آب میرود
چر یعنی میگوزد چاشر یعنی خود را گم میکند و سبکسار میکند چنبلد
چچره گوشت جغند معروف است **الجیم مع الزاء** چز یعنی ریح اخراج
کن چکمز یعنی نمیکشد چالماز یعنی نمی زند از قبیل ساز و سکه وغیره
چاتمز و چاتماز یعنی بار نمیکند و وصل نمیکند چوکمز بزانو نمی نشیند
الجیم مع الشین چلبش مرد ممسک و دنی چرکش جماعه کفار که از انها
غلام و کنیزک فروخته میشود مثل کرجی **الجیم مع الشین** چکش همان چکش
که آهنگران از ان میکوبند چاوش آنکه پیش پیش امرا و سلاطین ״
بصلابت در سواریها اهتمام میکنند و نقیب نیز گویند چش یعنی بول
بچه ها که در اطفال کوچک مستعمل است مثل چشم و اشر یعنی بول دارم
چموش استر شوخ و توانا چالبش و چالش یعنی سعی کن و دست و پا بزن
الجیم مع القاف چناق کاسه چاق فربه و صحیح البدن و وقت را
نیز گویند بو چاغ یعنی این وقت قاف بغین نیز مبدل میتواند شد چناق

همان چناق است چادوق نوعی از پاافزار که دهاقین می پوشند چخماق
آتش زنه چولاق لنگ چماق عصا معروف است که یساولان و محصلان
در دست میگیرند چوق زیاده چوخلوق انبوه چوبوق شاخ و چوب باریک
و بمعنی نی یعنی دراز که در سر چلم گذاشته میکشند اکثر در روم معمول است
و در فارسی هم چوبوق شنیده شده چاتلاق شگاف چیلاق آدم
برهنه را گویند من المصادر چخماق بر آمدن چه از خانه و چه به بلندی
و چه به بیرون چالماق زدن و نواختن کما مضی چویرماق
برگردانیدن ظرف دیگر از هر چیز چکماق کشیدن چکلماق کشیده شدن
چاغرماق صدا زدن چقرماق صدا و فریاد کردن باواز بلند ״
چغرتماق بفریاد انداختن چوزغالاق پیچیدن چوزغاشماق خود را
بچیزی پیچیدن چاپالاماق هنگام زور دست و پا زدن چورماق
پوسیدن چورتماق پوسانیدن چاخماق کوفتن چومماق
بته آب رفتن چوکماک نان خوردن چمدکلماق نشکون گرفتن
چوسالماق آوازه انداختن چاپغون کتماق بتاراج و تاخت رفتن
چاتلاماق

چاتلاماق ترکیدن چرماق کوزانیدن چخارتماق بر آوردن چیزماق
از چیزی مکرر متنفر شدن چاپماق تاختن چاپدرماق تازانیدن
چکدرماق و چکدرماق کشانیدن چالشماق سعی کردن و
دست و پا زدن چمدرماق غسل دادن چکماق بزانو نشستن
چکرتماق بزانو نشانیدن چاشماق دست پاچه شدن چاشدرماق
دست پاچه کردن چکور چالماق طنبور و چارتار زدن چاخراچماق
شراب خوردن چالماق منادی کردن چمره ماق پارچه را بالا کشیدن
از قبیل آستین یا پاچه ازار چینه ماق خاییدن چالخاماق حرکت
دادن ظرف چاتماق بار کردن جوت ماق جفت بستن در حیوان
از قبیل گادی و کوچ وغیره **الجیم مع الکاف** چک امر یعنی بکش
چورک و چرک نان چرک همان چرک بهندی میل گویند و بمعنی ریم هم
آمده چلمک ظرف گل که بهندیش لهاندی گویند چیچک آبله و بمعنی
گل و لاله نیز آمده و بتخصیص نام گلیست که او را ضمیران گویند چادک
همان چارک من تبریزی الحت چوک امر یعنی بزانو نشین و این ״

خطاب مخصوص شتر است باد م نیز گویند چوک پوسیده چکر دک شته
میوه چک خام چه میوه وچه طعام چمدک نشکون که بهندی چنگی گویند
چلک آلت اطفال که بهندی نونی گویند چرتلیک انکه در وقت
جنگ مردم شهر را سلاح داده سپاهی کنند چلتک وچلتک
همان شلتوک برنج است **الجیم مع الام** چل دشت بی آب
چقال همان شغال است چند اول انکه شبها دور لشکر طلایه
بدهد چپاول آنکه پیش پیش لشکر بدشمن تازد و بمعنی یغما کار
نیز آمده چوال همان جوال بارسی چول همان جل اسب وغیره
چغول آدم ساعی ونمام وجزکش وتهمت زننده را نیز گویند
چال امر یعنی غل بکن جاجیم قسمی است از فرش که از پشم
زنگارنگ می بافند جوم یعنی ته آب برو متکلم وحده
چلندم خائیدم چخدم برآمدم چکدم کشیدم چاپدم
تاختم چالم وچالارم یعنی مینوازم چمرم یعنی غل میکنم
چخاردوردم یعنی برمی آرم چالیم استیذان است ودلالت

بحال دارد

[illegible]

بحال دارد یعنی مینوازم چخیم یعنی برآیم چکیم یعنی میکشم **الجیم مع النون**
چین دفعه یوز چین یعنی صد دفعه مینک چین یعنی هزار دفعه چینی
وچیینی مگس چبان دنبل چایان جانوریست گزنده ومهلک چیران
آهو چالاغان کرکس یعنی غلیواز چوغان قسمی است از علف که کف
میکند وغربا وضعفا رخت خود را بان میشویند بفارسی اشنان میگویند
چوپان همان شبان است یعنی راعی اغنام چاپقون یعنی تاخت آوردن
چکن کتف چرکن همان پارچه که چرک شده باشد وآدم کریه منظر را
نیز گویند چن همان جن است چین راست اصطلاح قصابست
چکن لباس معروف امر حاضر چخارتکین یعنی برار چالکین یعنی
بنواز واین لفظ کن که باخر چخارت وچال ملحق میشود بجهت
تعظیم است بمعنی چیزی زاید نمیشود اسم فاعل چخاردان یعنی
برارنده چوردن یعنی گرداننده چالان نوازنده چاپان دونده و
تازنده اسم مفعول چوردلن گردانیده شده چالین نواخته شده
چاپولن تاخته شده **الجیم مع الهاء** چمچه یعنی قاشق چرکه

[illegible]

صف چوخه همان چوخاست که سابق گذشت چلکه صحرای بی آب
وعلف وگل ولاله چقه همان جیغه وتاج وافسر سلاطین را گویند
چعبه قوتی وانکه تیر را در او گذارند چبا خانه مکانی که گولی وباروت
وسرب واسباب جمع کرده درو میگذارند چکمه موزه چلسمه میوهای
خشک از قبیل پسته وبادام وکشمش وفندق وغیره که شبهای زمستان
میخورند چزمه بلغت رومی موزه چجه همان جوزه یعنی بچه مرغ چله
همان چله کمان است جعده همان جاده راه است چینرو
چینه امر یعنی بخای **الجیم مع الواو** چلو لجام اسب چلو
همان چلاو فارسی است چو آواز چدو اسپی یا خری یا حیوان
دیگر که شانه ولیشتش زخم شده باشد چرغتو طاس است که یک
طرفش نوک دارد زنها با خود بجهت غسل بحمام برند چاپو تاخت وتاز
الجیم مع الیاء چای رود خانه چپقونچی تازنده پیش پیش لشکر
جارچی منادی لشکر چرچی پیش جنگ چکورچی وچکرچی
طنبور بابسته تار نواز چرکچی نانوا چالچی ربانیده در جانورهای شکاری

مصطلح است

قوش چالچی گویند
نه که چالچی قوش [illegible]

مصطلح است چنانکه گویند چالچی قوش یعنی جانور گیرنده وربانیده شکار
چکی چکی اصطلاح نازو نخره است ودر مقام استعجاب واستحباب نیز
استعمال میشود چغتای نام پسر چنگیزخان که زبان چغتای بدان منسوب
است چرچی مستراح چمدی فعل ماضی یعنی غل کرد چکدی
یعنی کشید چزدی یعنی گوزید چکدی یعنی بزانو نشست چومدی
یعنی زیر آب رفت چاپدی یعنی دوید وتاخت **باب الخاء**
مع الالف خمیازه همان خمیازه خادا پارچه پوشاکی معروف است
خوزتلا خطاب بمرده است یعنی زنده شو خامما آنکه شیر را دوشیده
گذارند مایه غلیظ که قبل از جوشانیدن در بالای شیر جمع میشود انرا
گویند وآن از سر شیر لذیذتر است **الخاء مع القاف** خرتلاق
خرخره گلو خودتلاماق زنده شدن مرده **الخاء مع النون**
خودجین معروف که مسافرین هردو طرف او را بار پر کرده بالای
چارپایان اندازند ودیگر درباب خا لغتی در نظر نیامده **الخاء مع**
الهاء خرخره حلقوم که در فارسی نای گویند خنه همان حنا که

ضد خلوت یعنی در مجمع بودن ۲ اخ

بهندی مهدی گویند الخاء مع الیاء خلق ایچی جلوت باب الدال
مع الالف وان نیز مبنی است بر چند فصل داناگوساله
دانغا داغ ستور دوکما قسمی است از مطبوخات معروف
دونا و دِرنا کلنگ دانسقا شهریست از شهرهای روس
که پیشه دول آنجا مشهورست داغلا یعنی داغ بکن دوکا
یعنی به پیچ از قبیل پیچیدن ریسمان بدست یا بچوب دارا
امر یعنی شانه کن دارامانهی او داغتما یعنی پراگنده مکن و
میباش دالدا حایل دوغرا امر یعنی پارچه پارچه ببر الدال
مع البا دیب ته و زیر هر چیزی مثلا زیر کوزه و کاسه و ظروف
وغیره دلب فعل غایب ماضی یعنی سوراخ کرده دیب
یعنی گفته دوتوب یعنی گرفته دوتولب یعنی گرفته شده چون
لغات بتدریج در فصول خواهد آمد بجهت علامت همین قدر کافیست
الدال مع التاء داغت امر یعنی پراگنده بکن دوت
امر یعنی بدست بگیر دویت همان قوا د اصطلاح ایلات است

دوزکرده

دوزولت امر یعنی راست بکنان دوشت امر یعنی فرش بکنان
دوزت امر یعنی راست کن دِرِلت امر یعنی زنده کن الدال
مع الجیم دلماج ترجمان یعنی که میان دو شخص واسطه تکلم باشند
دگماج انکه نان را ریزه ریزه کرده بنیر آمیخته و آب پاشیده
و از دست مالیده و نرم کرده خورند دِنج راحت الدال مع الخاء
مع الدال داد مزه و نالش و فریاد دوزد همان عدد چهار
داشد امر یعنی اشیارا بجای دیگر بکشان هر چه باشد و بمعنی
انیک دیک را آتش انیقدر بکنید که جوشیده از بالا ریزد
امر شی یعنی از بالا بریزان دوشورد یعنی بار را بگو فرود بیارند
دوشورد یعنی دانه را از زمین بچیغان الدال مع الراء دمور
آهن داماز رگ و بمعنی میچکد نیز آمده دارتنک دوار
همان دیوار که بتازی جدار خوانند داد کنایه از چهار پایان
است دَر امر یعنی بچین چه از درخت میوه چه از شاخ گل
دوشور یعنی بار را فرو زبیار دوشور یعنی برچینی آنچه از جو باشد

الدال مع الغین ... داغ [illegible]

وغیره بر زمین ریخته باشد دوشر مضارع یعنی می افتد دگر یعنی چیزی
بچیزی میخورد دونر یعنی بر میگردد دونر و دوتار یعنی میکرد
دوز امر یعنی بایست و دوز بمعنی است نیز معین است داغلار
یعنی داغ میکند و بمعنی جمع کوهها نیز آمده دیر یعنی میگوید دویر یعنی
می فهمد دِنارق امر یعنی بری اصطلاح عوام است الدال
مع الزاء دوز راست امرش باین معنی است که متصل بهم
بچین هر چه باشد دوز یعنی تاب و طاقت بیار و صبر کن دوز
نمک دوز ایضا صحرا دونز و دونغوز خوک داز یعنی بجکان
دودوز یعنی استاده کن و برخیزان دوقوز همان عدد نه دیز
زانو دنکیز دریا دوز شوز بی نمک داز کچل یعنی کچل ای
گنجه که بتازی اقرع گویند دیش شوز بی دندان دانشوز امر
بجماعه حاضر یعنی حرف بزنید دهلیز آستانه دیمز یعنی متکلم
یعنی نمیگوید الدال مع الشین داش سنگ دیش دندان
دوش سینه دیش امر یعنی دنبل را منفجر کن و سر زخم را واکن

دنی

دیش رویا چنانچه دیشده گوردم یعنی در عالم رویا دیدم داداش خطابی است
که برادر کوچک بزرگ را میخواند دوگش جنگ اگر از امر بگیرند یعنی بجنگ
دگش امر یعنی بدل کن دورمش یعنی استاده دولاش امر یعنی به پیچ
از قبیل پیچیدن بکسی سر بسر کسی گذاشتن دوش امر یعنی ببغت
الدال مع الغین دوغ امر یعنی بزای دباغ همان که پوست را دباغت
کند داغ کوه و داغ معروف دماغ کام الدال مع القاف
دراق و درق شانه ریش دِرناق ناخن دواق نعاب
سرپوش دلق سبز داپاق پشتیبان داقار چوق همان ابان
داشاق خصیه دلاق همان چلق فرج که بهندی تنه گویند دولاق
انکه زیر چار شوق پوشند و انکه از زیر موزه پیچند دوداق لب
دوراق متکلم مع الغیر یعنی استاده شویم من المصادر دورماق
استادن دانشماق حرف زدن دوگشماق جنگیدن دودقوزماق
برخیزانیدن داغتماق پاشیدن داغلماق پراگنده و منتشر شدن
دوگماق کوفتن دگماق ملتصق شدن و خوردن بچیزی دوشماق

[illegible]

فرود آوردن دوشماق فرود آمدن وافتادن داشیماق چیزی بجای
کشیدن وحمل ونقل کردن دوشرماق چیزی پاشان را از زمین چیدن
دیشماق سر زخم واکردن ور آتش را واکردن داغلاماق داغ کردن
دانه کردن چیزی دولماق پر شدن داغلاماق داغ کردن
دولاماق پیچیدن ریسمان بت وغیره داراماق شانه کردن
دالدورماق حایل چیزی استادن دوغراماق پارچه
پارچه بریدن دلماق سوراخ کردن دلنماق سوراخ شدن
دیماق گفتن دوزلتماق راست کنانیدن دوشرماق
فرش کردن دیرلتماق زنده کردن داریماق هجوم مورچه بچیزی
وجمع شدن کرمان کنده شده واجتماع سگان بر سر لاش
وغیره دنجلماق راحت یافتن دویماق سیر شدن داداماق
چشیدن ومزه را نیز میگویند داداماق چشانیدن
دایاماق چیزی را بدیوار حایل کردن دارخماق خفه شدن
داشدرماق دیگ را انقدر آتش کردن که آنچه اندرون اوست
بالا آمده

بالا بر آمده بریزد و بمعنی حمل ونقل کنانیدن نیز آمده دویماق فهمیدن و
دریافت کردن دوزقرماق ریدن اصطلاح عوام است دلی اولماق
دیوانه شدن دگلماق کوفته شدن چیزی داشماق از سر در رفتن
دیرلماق زنده شدن دیلماق خواستن درماق چیدن دوشماق
تامل کردن داشلاماق جستن دوزلماق راست شدن دونبالماق
دمرو خوابیدن دایاماق پشت بچیزی دادن دوغوزدورماق
زایانیدن دیشلماق بدندان گزیدن دول قالماق بیوه ماندن
داتماق سنگ انداختن دونماق برگشتن دالبوتماق تک
دو کردن داشیماق نقل وتحویل کردن دستلماق دست کردن
دیلنماق دریوزه کردن دوزلماق زمین را صاف وبرابر کردن
داشلاماق سنگ زدن وسنگ باران کردن دوزتماق
ساختن وراست کردن دوزلاماق نمک زدن دام جیلماق
چکانیدن دوشورتماق چیزی را از زمین چیانیدن وجمع
کنانیدن دارلماق تنگ شدن وخفه شدن دارالماق و

دارالماق تنگ شدن چیزی دشورماق دکان برچیدن دوزماق تا آوردن
دوزماق چیزها را برابرهم چیدن وبکاندن دانهای بریسمان داموزماق
چکاندن دولاماق پیچیدن ودر اصطلاح بابی کس شدن دولاتماق
گردیدن دوغماق زائیدن داماق ودام جیلماق چکیدن داناماق
منکر شدن وحاشا کردن دینماق حرف زدن **الدال مع الكاف** دوك
بکاف فارسی یعنی بکوب دلك بکاف تازي سوراخ دیبك هاون
چوبی که در وگوشت بجهت کوفته وشامی وغیره میکوبند دسك بکاف
تازي آرنج که بتازی زبان مرفق خوانند دودوك همان فی که می نوازند
الترکیه معما باسم جنید بابام بیلنده دودوك بزده معما دیدك
بابا در ترکی جد را گویند در کمر جد دود دوک که عبارت از نی است چون داخل
گرداند جنید میشود این معما فقط از مصرع اول بر می آید معنی مصرع ثانی
اینکه ما هم معما کنیم دلك بکاف تازي مطلب وحاجت دلك
بکاف فارسی سوراخ ایضا دلجك زبانچه که برابر حلق آویخته است
دگنك چوب دراز وگنده که بهندی لاتهی گویند درك چوب شش گز
یا چهار پنج گز

یا چهار پنج گزه که سقف را از ان هامی پوشانند وبفارسی شاه تیر
نامند دلك امر بکاف فارسی یعنی بچیزی ملصق شو **الدال**
مع اللام دول زن بیوه دل زبان دسمال همان دستمال
ورومال دونبال امر یعنی واژونه بخواب دیرل امر یعنی پر شو
دوزل امر یعنی راست شو دگول یعنی نیست قسمیکه در
تازی لیس استعمال میشود دارل یعنی تنگ شو
الدال مع الميم دیم زمین بی آب که از رطوبت زراعت
بعمل می آید دلم قاچ خربزه وسایر میوه که از کارد بریده
میشود دام همان دام وبمعنی امر یعنی بچکیک **الدال مع**
النون دن امر یعنی حرف بزن دون قبا دایان پاشنه
دونن دیروز دکن گره دن از دایان امر یعنی تکیه کن دان
امر یعنی حاشا کن دفین انکه جولاهه وشعر بافان بعد از
گذرانیدن نخ از دم او می زنند که تارها بهم نگنجد وتفص نشود
دوشان خرگوش دومان همان غباری که از فرط رطوبت

در هوا برف و باران عرصه را فرو میگیرد بفارسی مه گویند
دَرِین گود که در تازی عمق گویند دَالیُون امر یعنی تنگ
دو بکن دُوشُن امر یعنی تامل و فکر بکن دَاشِن امر یعنی از
جای بجای نقل مکان بکن دُوُلَان یعنی بگردن
یعنی برگرد اسم فاعل دَانِشَن گفتگو کننده دَلَن یعنی سوراخ
کننده دُوشُورَن برچیننده دُوشُورَن فرود آورنده
دُونَن گردنده اسم مفعول دَلِنَن سوراخ کرده شده
دُوشُورَلَن فرود آورده شده دَانِشِلَن گفتگو کرده
شده دُونُلَن گردیده شده دُونْدُون استفهام است
یعنی سیر شدی **الدال مع الهاء** دَوَه شتر دَبْلغَه طاس
کلاه دَرَه همان دره کوه دُکمَه تکمه لفظ تکمه هم ترکی است که
در فارسی مصطلح شده دَسْتَه همان دسته فارسی است
دَایَه امر یعنی حایل کن دَارِخمَه یعنی تنگ مشو و غصه مکن
دَایَه همان دایه فارسی که در ترکی تایه هم گویند دُکمَه یعنی دست

مگذار

مگذار و خود را بچیزی ملصق مکن دَانِشمَه یعنی حرف مزن دُوشه
امر یعنی فرش کن دُوشَه یعنی اگر بیفتد دَسْتَلَه امر یعنی دسته کن
دیلَه یعنی استدعا کن دُوزَالَه یعنی نمک بزن دُزَالَه یعنی
صاف و برابر کن از قبیل زمین وغیره دِیشلَه یعنی بدندان بگیر و بگز
دُوکشمَه یعنی مجنگ دُودمَه یعنی مالیت دُولمَه یعنی
پر مشو و نام طبخی است معروف **الدال مع الواو** دَلو
دیوانه دُولُو بیر و بمعنی تگرگ نیز آمده دَامُو دوزخ دُوغرو
راست دَاشلُو سنگ دار دِیلو تنه دار دَادلُو
و دَاتلُو بامزه دِیشلُو دندان دار دَیرکلو شاه تیر دار
دَابَانلو پاشنه دار دِللُو زبان دار و همچنین در آخر هر کلمه
که لُو و لِی داخل میشود علامت نسبت است قسمیکه در اوایل
این کتاب بتعین آن پرداخته **الدال مع الیاء** دُکی برنج
دُکدُکی معروف دَلِی دیوانه دُولی بیر دَالِی پشت دِیزِ کوزِه
همان قاپاق زانو دِیش دِیبِی یعنی بیخ دندان و لثه را هم گویند

دِیشَارِی و دِیشقاری بیرون دَارِی ارزن دِی امر یعنی
بگو دُویِی امر یعنی بفهم اصطلاح دهاقین است دَوی امر یعنی
سیر شود و غدی یعنی زائید دَامچی یعنی قطره دَرِی پوست
زنده دُوکشی سبد دِیشِی یعنی ماده دَاحِی یعنی باز دَاهی دِبی یعنی باز
گود هی یعنی ته او بیخ او پای او نسبت است دُوغرِی راست دِیمی
همان چبوق معروف است که عوض قلیان میکشند دَاغِتدی
یعنی پراگنده کرد دُوشدِی یعنی افتاد دِیدِی یعنی گفت دَانشدِی
یعنی بتکلم آمد دُوغرَادِی یعنی پارچه پارچه برید دُوکشدِی یعنی
جنگید دُوزَتدِی یعنی ساخت و راست کرد دُوزَلتدِی
یعنی راست کنانید و برابر کنانید و مکان ساخته را خراب کرد
بزمین برابر کنانید دُوزَلدِی یعنی راست شد دُورلدِی
یعنی عمارت یا بلندی را بزمین هموار کنانید دُوزدِی یعنی تاب
آورد دُزدِی یعنی برابر هم چید و یا چیزهای سفته را بکانید مثل
دانهای تسبیح و جواهر وغیره که بتار کشند امرش دُز می آید

دیشلدی

بجهت
دِیشلَدِی یعنی بدندان گرفت و قس علی هذا و چون لغات جا بجا وارد است
تفهیم را امثله همین قدر کافیست **باب الزاء مع الالف** رُوح تُوتیا
همان روح که بهندی جست نامند دِیکَا نام یکی از عمله جات دربار سلاطین
و خوانین که معروف است اسم بروزن چارچی است **الراء مع الفا**
رَف طاق و طاقچه که در درجه دویم خانه سازند بجهت چیدن
اشیا **الراء مع النون** رَیحَان همان ناز بو **الراء مع القاف**
رُواق نان تنک بسیار پهن که در خانها پخته و خشکانیده نگاه میدارند
و تا شش ماه میماند و در وقت خوردن قدری آب پاشیده صرف
مینمایند رقاق نیز گویند **الراء مع الهاء** رِفدَه آنکه خمیر را
پهن کرده و بالا رو انداخته بدیوار تنور میچسپانند رَزَه زنجیری که
دروازه را می بندند رَندَه آنکه نجار تخته را از آن صاف و برابر
میکند و بفارسی نیز رنده میگویند **الراء مع الیاء** رَای بیعت و تبعیت
باب الزاء مع الالف زُوپَا چوب بلند و گنده که بجهت
حربه دست گیرند که در هندی لاتی خوانند زِنَا همان صور ناکه

نه لاتی که بهندی لاتی گویند
۱۲۴

ت بدیه اینجا
اینقدر عبارات
زنه است
آنهم بروزن
دیکاچی صفحه
چارچی است ۱۲
والله اعلم

میتوازند زُوذا نوحه وزاری زُوذِتلا امر یعنی بطپان وفرو کن اصطلاح
عوام است که در مقام سفاهت خرج میکنند چنانچه این لفظ یعنی زودُت
درفارسی هم مصطلح شده که زودُت میزند یا زودُت بزن الزاء
مع التاء زودَت گذشت زِدت عبارت ازکوز است الزا
مع الدال زاد یعنی چیز زِواد عبارت از اواز کوز است الزاء مع الراء زِرزِر
یعنی زار زار چنانچه گویند زِرزِر اغلیبر یعنی زار زار گریه میکند الزاء
مع القاف زاق همان زاج است که بهندی پهتکری گویند زِنبَق
گلی است معروف زُوموق امرد خشن ودرشت خو یا بیخار زموخ
هم آمده فارسی همان زمخت است من المصادر زِرنداچالماق
صور نازدن زونراچکماق ناله وفریاد کشیدن زوزِتلاماق بزور فرو
کردن زاد یماق چیز خوردن زول باغلاماق بعد از چوب کاری
نشان چوب در بدن باقیماند ویا در زمین وغیره علامت ضرب باقیماند
الزاء مع الکاف زنبورک انکه از بندوق بزرگ تر بود واز توپ
کوچک تر است یک جفت شتران بسته در جنگ وشلک وغیره آتش
میدهند

میدهند بغایت معروف است زِنگِرک که کاف اولش فارسی واخر
تازی است یعنی کنجد زِنگ جرس وناقوس الزاء مع اللام
زِیل بخال طیور زول نشان ضرب که در گوشت وپوست بدن باقیماند
زِبل خس وخاشاک وخاک که بعد از روفتن خانه بیرون اندازند زِکِل
دانه سخت وکوچک که در بدن برمی آید ودا نها کبود که در پشت وزغ میباشد
زَنبَل همان زنبیل معروف که از لیف خرما وغیره بافند الزاء مع النون
زانوُن یعنی چیزی بد وآدم بد الزاء مع الهاء زِنکله خوشه کوچک
انگور که از خوشه های بزرگ جدا کنند الزاء مع الواو زاغرقو زنگوله
کوچک دانکه بپای جانوران پرنده واطفال وگردن آهو بره وغیر ذلک بندند که در حرکت آواز
کند زِفو لفظ است مهمل که در مقام استهزا بکار برند الزاء مع الیاء زیغور کچی
انکه زنبورک را آتش میدهد زِرناچی همان صورناچی باب السین مع الالف
سوفا مرغابی رنگین سَود اداد وستد وخرید وفروخت ومبادله
سانا امر یعنی بشمار سوخلا امر یعنی بخلان سواخلا امر یعنی
بکل اندود کن سولا امر یعنی آب بپاش سنجوخلا یعنی لگد وحقنه بینداز

ساقا یعنی بطرف راست سولا یعنی بطرف چپ سوا اندود کن ایضا سابخلا
امر یعنی بزبان بگو سِنا یعنی اگر بشکند ساخلا امر یعنی نگهدار سوسا امر یعنی
تشنه شو سِاا یعنی بیندازالبته آ بمعنی تاکید است سالا امر یعنی بیاویز سالاما
نهی او سایلا یعنی نخ را بسوزن بگذران وبیل وکلنگ را دسته از چوب باز سَر خلاص کن
یعنی آجیده بدوز سِنغا یعنی عجز وتضرع بکن سغارلا یعنی مالش بده
السین مع الباء ساپ نخ ودسته چوبی سَپ امر یعنی بپاش
سَرپ سگ گوش ودم بریده سالوپ فعل ماضی یعنی انداخته سوپ
یعنی دوست داشته سوخوب یعنی خلانیده سودلوپ یعنی
مالیده سا نجیب یعنی گذمیده سوزوپ یعنی پارچه صاف کرده
ساتوپ یعنی فروخته سپورپ یعنی روفته سُگوب بکاف
فارسی یعنی دشنام داده سُکوب بکاف تازی یعنی شگافته
سِنِپ یعنی شکسته وقس علی هذا السین مع التاء سُوت شیر
خوردنی که بتازی لبن گویند سودسانت علوفه جنس که بسپاه
دهند سوغات ارمغان وره آورد سات امر یعنی بفروش
سورت ام

سُورَت امر یعنی بمال ساوت وسُوت امر یعنی سرد بکن سَوات امر یعنی
کاه گل بکنبان ای اندود بکنبان سکرت یعنی اسپ را بتازان السین مع
الجیم ساچ کیسو زنان ساج تابه بزرگ که در پشت او نان رقاق پزند سوج
بلغت رومی تقصیر سِیچ امر یعنی بری ای قضای حاجت کن ساچ امر یعنی
بگزو بخلان سیچ امر یعنی جدا کن وبرگزین وانتخاب کن السین
مع الخاء سُوخ امر یعنی فرو کن وبخلان سُیُوخ رفیق سِخ امر یعنی
بفشار سلاخ وسالاخ انکه ذبح کند گوسفند را سایخ بزبان ساتاخ
متکلم مع الغیر یعنی بفروشیم السین مع الدال سکُد بید السین مع
الراء سوساد راسو سِغر وسِغر نرگاو وکهن سال سنگر معروف
سُور امر یعنی دواب را براه ببر سُولاد یعنی آبها سنور انکه سلاطین
بعد مصالحه فیما بین دو ملک حدی قرار دهند که دیگر بعزم جنگ از آن حد
تجاوز نکنند وعبارت از عهد وپیمان نیز هست سَر یعنی بزمین پهن کن یا بر
بیند از رقبیل رخوت واتواب وغیره که بجهت خشکانیدن پهن کنند ویا
بریسمان بیند ازند سَر ایضا بهیچ سُور امر یعنی بمکد ودر زبان رومیان یعنی بپرس

بشکن

رومیان صود بصاد گویند سُوپُور و سِبُر یعنی بروب سِنْدَ را امر یعنی سِپْر امر یعنی ظرفی که طعام در رو باشد پاک کن و بخور و بمعنی ببر نیز آمده چنانکه گویند قولاغنک سِبُر یعنی گوشش را ببر و یا بورنینک سِبُر یعنی بینیش را لیکن از بیخ بریدن را گویند باین مناسبت که ظرف را تمام صاف کرده میخورند و گوشش و بینی را صاف می برند فعل مستقبل سُوکَاذ یعنی آب می باشد سُولَیر یعنی حالا آب میباشد سَیَر یعنی میباشد سُوسَیَر یعنی آب میباشد سُوزَر یعنی از پارچه صاف میکند سُوخَر یعنی فرو میکند سُوخَلاذ یعنی میخلاند سُوپُر یعنی جاروب میدهد سَایَر یعنی میشمارد سُوسَار یعنی تشنه میشود سِیلَر وسُولَر یعنی میگوید سَانجلار یعنی هزبان میگوید سَاتَار یعنی میفروشد سُوَر یعنی دوست میدارد سَالُور یعنی می اندازد سَغَار یعنی میگنجد سَنجَار یعنی میفشارد سَانجَر یعنی میگیرد و میخلاند سُولار یعنی میکند از قبیل کارد و شمشیر وغیره که بسنگ مالند سَکرَر یعنی میگاید السین مع الزاء سُوز حرف و سخن سَمِز و سَمُز فربه سَقِز صمغی است

مثل

سَانَر
میشمارد ١٢

مثل مصطکی میخایند و معروف است سِکِز عدد هشت سُوزَن تشنه سَاز نواختنی آنچه باشد عموماً و خصوصاً سه تار و چهار تار را گویند و اسباب تفنگ و سایر اسلحه را نیز گویند سِیز سُوزُن یعنی بشما سَان سوز یعنی بشمار سِغمَز یعنی نمیگنجد سُوز امر یعنی پارچه بیز کن سُوز ایضاً امر یعنی چشم خود را مخمور و بیمار کن سَاتُون یعنی بفروشید سَاخلایُون و سَاخلیُون یعنی نگهدارید سَاتَار سُوتُون یعنی میفروشد بطریق استفهام سَایُون امر یعنی بشمارید سُوتُون یعنی بمالید السین مع السین سَس آواز السین مع الشین سُگُونش بکاف فارسی دشنام سِکِش بکاف فارسی جماع سَرَپش بر کی است چسبنده که صحافان از و کتب و کاغذ وصل کنند سَاقِدش شخصی که شب زفاف بر یمین داماد بنشیند سُولِدِیش آنکه در یسار او بنشیند سَرِپمش پیچیده شده سُورُش امر یعنی بپرس سَارمَش و سالمانش امر یعنی به پیچ ای پیچیده شو از قبیل محبوب و معشوق هم آغوش شدن است سَواش امر یعنی بجنگ و منازعه کن سوغوش امر یعنی بلغز السین مع الغین سَاغ زنده و تندرست

وسنغ هم بمعنی
شکسته ١٢ اخ

سَاوُرغ دستار سُیُوغ آبکی سَاغ تفحص سَاوُغ و سُوُغ سرما سَاغ امر یعنی بدوش السین مع القاف سِنُق شکسته سِنِخ هم میتوان گفت سَاچاق چنبر عروس و ورشه زری باف و تار شعاع آفتاب سَنجَق علم جنگ که لواء رایت خوانند و چیزی است مثل سوزن که یک طرف او تکمه دار است که زنهای ایران بجهت نمود و زینت بسیار از آن بالای پارچه سر میزنند و تکمه او مثل ستاره میدرخشد سَاق طرف راست ساق امر یعنی بدوش سُونجُق لکن و حقنه سَارمُسَاق سیر برادر پیاز سَدَاق و سَدَق ترکش سِغنَاق مکان سخت که اطرافش کوه یا دریا یا جنگل باشد و لشکری آنجا پناه جسته بفوج دشمن بیکار کند سَادُوق دستار سُجُوق آنکه مغز گردو را بر ریسمان بکشند و آن را در شیره انگور ببندند تا بسته را پخته و شیرینی موافق آمیخته مثل شمع بتدریج بالای آن مغزهای منتظم میریزند تا بمرور بسته میشود و از آن بریده میخورند و چیز است لذیذ و باشد ق مشهور نام اوست ساغ لوق زندگی و صحت متکلم مع الغیر سُودُوق یعنی دوست داشتیم سُوندُوق یعنی شاد شدیم سُو ایچدُوق یعنی آب خوردیم سُوسَادُوق یعنی تشنه شدیم سُورتاق

یعنی بعالم

یعنی بعالم علامت استیذان است سُودشاق بیر سم ساتاق بفروشم من المصادر سُوتماق شاد و خوشدل شدن ساغنماق اندیشیدن سُودتماق مالیدن سِپُرماق ظرف را از طعام پاک کردن سِغنماق تضرع و زاری کردن سُوسماق دوست داشتن سَاخلاماق بکل اندودن سُولاماق سُوسَاماق آب پاشیدن سُنجُوقلاماق لگد انداختن سَالماق انداختن سِرخلاماق آجیده دوختن سِغادلاماق باهستگی مالیدن سِنماق شکستن سِنِدرماق شکاندن سُوتماق گردن را شاد کردن سُرماق بینی کردن و پیچیدن سُودماق چهارپایان را راندن سُودتکرماق مالیدن سُوزماق چشم را خمار آلوده کردن سُودماق مکیدن سُوسَاتماق سیراب کردن و بمعنی فروختن نیز آمده سِلماق زدودن سَفَر ایلماق سفر کردن سَفَره کتماق بسفر رفتن سُودُن دُوید ماق سیراب کردن لیکن مصطلح نیست سیماق پاشیدن ساتماق فروختن سُکماق بکاف فارسی دشنام دادن سکماق بکاف تازی گائیدن سِکِشماق جماع کردن سُوخماق فرو کردن سُواماق گل مالیدن سُواشماق جنگیدن و نزاع کردن سایلاماق نخ لبوزن کردن و استخوان

بجهت چیزی ساختن ساكلاماق آویختن سوزشماق برسیدن سیكلماق
بكاف تازی گائیده شدن سكماق بكاف تازی شكافتن ساناماق شمردن
سوكلماق شگافته شدن ساغالماق صحت یافتن سانجماق گزیدن وفرو
کردن سواراماق سیراب کردن دواب سوبراماق آب دادن سنماق
شکسته شدن سندرماق شکستن سنمه ماق آزمودن سیجماق
دیدن سیجماق انتخاب کردن سانجلاماق بزبان گفتن سغماق گنجیدن
سغنماق گنجیده شدن ساغماق دوشیدن ساتاشماق مزاحم شدن
سیوزماق روفتن سوزماق از پارچه وغیره صاف کردن سایماق
شمردن سنجاماق فشردن سكرتماق اسب تاختن سرشماق لغزیدن
سانجلاماق خلیدن سانجماق خلانیدن سوزماق برسیدن اصطلاح
رومیانست صوزماق نیز آمده سایلماق شمرده شدن سوكلماق
گفتن سوكلاماق بسنگ کشیده تیز کردن کارد وشمشیر وغیره "
سازچالماق ساز وطنبور نواختن سانكوزماق عرض لشکر دیدن "
سس ویرماق آوازه دادن سكوش ویرماق دشنام دادن سارماشماق
وساره ماشماق

وساره ماشماق پیچیدن از قبیل نباتات بدرخت وعاشق بمعشوق سلماق
پاک کردن چیزی از پارچه وغیره سخلماق خریدن وتنگ شدن ساغالماق
جاق شدن زخم وصحت یافتن بیمار سوكلماق دشنام شنیدن سوخولماق
فرو رفتن وخود را بمیان مردم گنجانیدن سرلماق پهن شدن وپیچیده شدن "
سوزتولماق مالیده شدن ساتون آلماق بقیمت خریدن سویماق برهنه کردن
وپوست کندن میوه وغیره سویلماق برهنه شدن وغارت شدن سوینماق
خود برهنه شدن سلكه ماق اواز کردن سانماق خیال کردن سنجماق جستن
ساغلتماق جاق کردن بیمار در زهم وغیره سودندماق سیراب شدن "
السین مع الكاف سوموك استخوان سدك بول سك قضیب
سودوك محبوب سولوك وسلك کرمها دراز که در میان آب
میباشند سویانك فلاخن ساجك جهیز سك امر یعنی بشگاف
سك بكاف فارسی یعنی دشنام بده سلك امر یعنی بیفشان ای تکان "
السین مع اللام سال امر یعنی بینداز سول چپ سل امر یعنی پاک کن از قبیل
آنکه روی خود را از داغ یا گرد پاک کردن سیل همان سیل است سخل یعنی گنجیده شو "

وتنگ شو سقال ریش ساغ اول یعنی زنده باش ساغال یعنی تندرست سوكل
بكاف تازی یعنی شگافته شو وبكاف فارسی دشنام بشنو سطل ظرف حلقه دار
که اسپان را در وی آب میدهند سوخول یعنی اندرون مردم خود را بگنجان "
سكل بكاف تازی یعنی گائیده شو سرل یعنی بزمین پهن شو سشل گندم نیم رس "
که هنوز در خوشه نپخته باشند سوزتول امر یعنی مالید سایل یعنی شمرده شو سكل توبا
ساتون آل بقیمت بگیر السین مع المیم سیم تار طلا یا نقره یا مس از هر چه باشد "
سالخوم خوشه انگور متکلم وحده از فعل ماضی ساغندم یعنی اندیشیدم سودوم یعنی
دوست داشتم وعاشق شدم سكلدم یعنی شکافتم سولدم وسولادم
یعنی بسنگ کشیدم وتیز کردم از قبیل کارد وشمشیر وغیره سكدم یعنی گائیدم "
سوكدم بكاف فارسی یعنی دشنام دادم سلدم یعنی از گرد وغبار و
زنگار پاک کردم ساتدم فروختم ساتمادم نفروختم ساخلادم
نگهداشتم سالدم انداختم سالیم بینداز م ساتیم بفروشم سویم
دوست بدارم وهمچنین " السین مع النون سیچان موش سان عرض
لشکر ساسان کاه ساتان فروشنده سوغان پیاز سعن رخنک "
سوقون

سوقون آنکه اسپان را که مدتی بسته باشند چون اراده کوچ کنند هر روزه میگردانند تا که
در طی مراحل مانده ونعل گیر نشوند وسوقون میگیرند ترکی گوید اتلارنك سوقونی "
ال یعنی سوقون اسپهار ابگیر سوقولجان خراطین وکرم دراز که از شکم می افتد
وسایر کرمها دراز که از خاک بر می آید ساولان نام کوه معروف است در آذربایجان
که بکثرت میاه وریاحین وشکار موفور شهرتی دارد سن یعنی تو سن امر یعنی بشکن سون "
دوست دارند سولكن دوست داشته شده ساغن وساغان دوشنده ساغلن
دوشیده شده سودن راننده سودان رانده شده سورتن مالنده سورتولن
مالیده شده سكس بكاف تازی هشتاد سنان شکسته شده سندران شکننده
سوهان سوهان معروف است سندان ایضا معروف است سیجن استنجا کننده
سیجن جدا کننده وانتخاب کننده وگزیننده سقسان جانور مطبوع ماکول اللحم "
ساین شمار کننده امر جماعه سورتون یعنی بمالید ساخلین یعنی نگاهدارید
سندرون یعنی بشکنید سوخون یعنی بخلانید سودرون یعنی برانید ساتون یعنی
بفروشید سویون وسوین امر یعنی برهنه شو واگر از امر جماعه بگیرند سویون یعنی
برهنه کنید چون این الفاظ بجهت تحقیق امثله است که در هر باب سوای لغات ایراد

ایراد میشود اگر زیاده ازین نوشته شود موجب اطناب گردد مشتی نمونه خروار است
واکثر این امثله در لغات جا بجا مندرج است و مبتدی را باید که هر یک از لغات
را بقاعدهٔ صرف بشناسد تا مشتبه نشود والا یک لغت را بچندین مثال اگر
بنویسیم موجب طول خواهد شد السین مع الهاء سِنَه امر یعنی امتحان کن
سُولَه امر یعنی بگو سُوَد تَلَه امر یعنی بمال سِیجَه امر یعنی بچه سَسلَه امر یعنی
صدا بزن سَاتمَه و سَاتمَه نهی یعنی شمار سَرمَه چوب جوهردار که قونداق
تفنگها یعنی نفیس از او میسازند و اگر از نهی بگیرند یعنی مپیچ سِیبَه انکه لشکر بمرور
بپیش میبرند و از پشت او هم محاربه میکنند سُپُورگه جاروب سَرچَه و
سَرچَه کنجشک مَسیره نوعی است از عنادل که زنگار رنگ و مطبوع و خوش
الحان میباشد و بلبل فقط یک رنگ است سِنجَه و سَاچمَه همان که بجهت
شکار طیور و غیره از سرب بسیار ریزه میریزند و سِنجَه یعنی مچین
و انتخاب مکن سُنبَه گز بندوق را گویند سَرکَه همان سرکه سُوزمَه
ماست چکیده و بمعنی نهی یعنی از پارچه صاف مکن و بمعنی چشم خود
را مخمور مکن نیز آمده است سَلکَه همان سبد بزرگ سَنَه بمعنی اگر آمده است

چنانکه

چنانکه گذشت سِیِن سَه یعنی اگر بشکند سِینزَه یعنی بشمار سِینزلَرَه یعنی بشمارید ها
سُودمَه یعنی مران السین مع الواو سُو آب سُولُو آبکی و آبدار سُمُک
استخوان دار سَقو اسبی که از بعضی او جوک جاری باشد سُوتیز کن
کارد یا شمشیر سنگ سَاخلُو لشکری که در سرحد ملک بحراست
قیام نماید سَارُو زرد سَگو خوند السین مع الیاء سُنخی سفال سُوِی
ذات چه از حیوان و چه از حیوان ناطق امر ش بمعنی برهنه کن ایضاً سُوِی
یعنی پوست بکن سَامی امر یعنی بشمار سِلّی همان کشیده که هندی طمانچه یا
طاچا و بفارسی طپانچه گویند ساوری بینش سَادِی زرد سَرِی امر
به بیچ سَرِیدی یعنی پارچه را در هوا پهن کرد بجهت خشکیدن و بمعنی بجید
نیز میتواند شد سُوردِی امر یعنی گرفته بکش مثلا کسی را بر زمین انداخته کشیدن
را نیز گویند سَاغری و سَغری کفل اسب و سرین سَانجی درد شکم
سَاغلدی یعنی صحت یافت و به شد سَاغدی یعنی دوشید
سُوباشی یعنی سراب سُودِی کنه یا سَاوُن الدِی یعنی بقیمت
خرید سِکدی بکاف تازی یعنی گائید سِندِی یعنی شکست و قس علی هذا

سُوباشی جریده

...کشیده بس... یعنی...

کشیده یعنی طپانچه که سیلی نیز گویند شاقلداق سرگینها که بمرور از طرف اندرون
در هر دوران گوسفندان بموها می چسپد و در راه رفتن بهمدیگر خورده آواز میکند
شرق آواز زدن کسی یا چیزی شوخولوق خوش طبعی کردن من المصادر شتماق
باد کردن شِشرماق پر باد کردن چیزی شَلتماق آیلماق بهانه گرفتن شالاق
دُوُرماق لگد زدن شاپالاق دُورماق سیلی زدن شوخولوق آیلماق
خوش طبعی کردن شَتَل آلماق از جمع قماربازان حصه گرفتن شِلان چکماق
طعام بمردم دادن شَبکه کسماق شبکه بریدن شَلخدَه دُورماق تک ودو
کردن و دست و پا زدن السین مع الکاف شِلک آواز توپها و بندوقها که همه را
یکجا آتش دهند شِیشک گوسفند چهار ساله شَغلک نباتی است بشکل کندنا
و شیرین شبیه دارد که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم میرسد و بره میخورند
و در فارسی لالهٔ شنک گویند الشین مع الام شتل آنکه در قمار هر که بر
نبرد حریفان از وی چیزی حصه گیرند شَل همان شل فارسی است شَغول آنکه بنا
گوئی از سرب یا از آهن بسر ریسمان بسته بیاویزد و خشت را برابر او چیده
بالا ببرد در فارسی شاغل گویند شُول سست شَکل همان شکل

باب الشین مع الالف شُوَرا همان شوربا شُوُرا همان شوره شَمَاما دست انبو
الشین مع الباء شِشَب یعنی باد کرده و اماسیده شِشرِدُوب و شِیشرِدُب
یعنی پرباد کرده و اماسانیده الشین مع التاء شِت لیوه و بی مزه شَوت همان
شبت مِشَرِت ریسمانی که در خانها بسته رخت در واندازند بفارسی آونگ میبندی
الگنی شِشرَت امر یعنی پرباد کن الشین مع الخاء شَخ بمعنی سخت و جرم ورسمانی
که بسیار سخت باشد الشین مع الدال شاگرد همان شاگرد فارسی که بتازی تلمیذ
گویند ذال شاذ است الشین مع الراء شُور همان شور یعنی پرنمک شُونقار
نام طایریست که در سمت داغستان بهم میرسد و شکاریست از جملهٔ تحایف
است که در جانوران شکاری باین قوت و هیئت و هیبت جانوری
نمیباشد و گویند در جثه برابر عقاب است لیکن در قوت زیاده از آن و
یک رنگ سفید میباشد و بسیار کم بدست آید مگر در سرکار سلاطین الشین
مع الشین شِشِش سیخ آهنی شِشِش ایضاً امر یعنی باد کن و آماس کن در مقام
طعنه نیز شِشِش یعنی بخود ببال شُمشُش همان شمش طلا یا نقره الشین مع القاف
شِلاق کسی را زدن و لگد کردن شَلتاق بکسی بهانه گرفتن شاپالاق همان
کشیده یعنی طپانچه

الشین مع المیم شُوم نحس شَلغم همان شلجم معروف شَرم جرم بریده شَشَلدم
یعنی اماس کردم یا بجود بالیدم شَشَلم عبارت آلواط داوباش است یعنی فرد کنم
الشین مع النون شکُن بکاف فارسی شگون است یعنی یمن شَلاین شتننک
وخودآرا شیلان آنکه سلاطین وامرا در هنگام جلوس ودر اعیاد امرا واعیان
سپاه را طعام دهند شیرین که ضد تلخ است شاهسون نام ایلی است
معروف در حدود اردبیل می نشینند الشین مع الهاء شَلَه همان شوله فارسی
که شُله هم گویند شَوه قسمی است از جمادات رنگ سیاه شفاف دارد بجهت
چشم زخم اطفال بگردن اطفال می بندند شَقه رنگیست از جملهٔ رنگهای اسب شَنگه معروف
شَلحَه تکه ودو وچه وچهد شَهَره همان شرحه گوشت وچربی که پاره پاره برید
کما اشاره الیه مولوی المعنوی قدس الله سره العزیز بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق شَمله دستار شمامه وشماها همان دستنبو شکوفه
معروف شَخَده سرمای شدید وتگرگ وباران که اکثر قبل از بریدن انگور باغات
خلاف موسم شروع کند ومیوه ها را سرما بزند وقابل آویختن ونگهداشتن نباشد
گویند شَخده زد شَشله عبارت اجاره واوباش یعنی فرو کن وبمعنی بسنج

بکش نیز آمده

بکش نیز آمده شُوشَه همان شیشه که بتازی زجاج گویند شَشمه نهی یعنی بار مکن با
بخود مبال شَشمَه یعنی باد مدم وباد مکن یعنی بمشک وچیزی دیگر وبمعنی دق
مکن وغصه مده نیز آمد الشین مع الواو شَتر لَتوا واز آب شَوگو مو لو و شَنلار
مغو یعنی برج ومرج که ضد انتظام است واین دو عبارت در فارسی هم نهایت
مشهور ومصطلح است شامَلو یعنی شامی شوشتر لو یعنی شوشتری شیرازلو
یعنی شیرازی الشین مع الیاء شَنلی یعنی اینلی یعنی حالا واین لفظ
رومی است شَشدی یعنی باد کرد واماس کرد شیلانچی آنکه در سرکار
سلاطین وامرا در اعیاد مردم را طعام دهد شَکی نام شهریست در حدود
شیروان که سماق خوب در آنجا بهم رسد شیشکی معروف در فارسی مصطلح
است شقاقی نام ایلیست مشهور در حدود آذربایجان مخفی نماند که در
ص وض وط وظ وع وغ در ترکی هیچ لفظ بنظر رسیده ودر فا
آنچه خوض نموده شد سوای دو سه لفظ بنظر نیامده چنانچه مرقوم میگردد باب
الفاء مع الجیم فلکوج نوکی که در سر آستین قبا بر می آرند الفاء مع الواو
فنخ امر یعنی بینی خود را پاک کن فنخماق آنکه اسب در هنگام تاختن د

گردانیدن که گرم میشود نفس را از راه بینی بزور بیرون میدهد گویند آت فنخدی
مجملا این لفظ مخصوص آواز بینی است الفاء مع النون فن فن آنکه در بینی
حرف بزند باب القاف مع الالف قرا وقارا رنگ سیاه را گویند عموما
قارقا کلاغ داگرا از امر بگیر بد یعنی نفرین کن قوز انمر درخت پنبه که او را نگا
پنبه بر می آرند قوزرا امر یعنی از جا بلند کن مثل آنکه زیر بغل کسی رفته باشد کنند
ویا چوب ویا پرده وغیره را بالا بردارند قین آتا پدر زن قین آنا مادر زن
قدا بلا وآفت قوباغا وزغ قارشقا مورچه قاشقا اسب پیشانی سفید و
آدم شوم طالع را نیز گویند قانجوقا فتراک یعنی شکاربند قانزغا وقانتارقا
جلو اسب را گویند وقنتر نیز آمده قانزلا وقانتارلا امر یعنی جلو را تعاس زین
مضبوط کن تا از زمین کاه وعلف خوردن نتواند که بهندی قینزه گویند وقانتارقا
فقط بمعنی لجام نیز آمده قرا قاد غاز زاغ سیاه قادانقادا کسی اخراج بلد کردن
چنانچه گویند قاد انقاد آیله یعنی از ملک اخراج کن قستا کوتاه قانات پته تاکه
تاک انگور کاشته بالا آن میخوابانند قورقا یعنی گندم برشته قیاکج وبگوشه چشم
نگاه کردن واین لفظ معشوق نسبت بهندی این طور بعاشق نگاه میکند

قزد دما نیز اگوید

قزد دماتپ را گویند قوالا ریسمان پشمی باریک را گویند قوالا امر یعنی بران قوملا
یعنی بالایش ریگ بریز قارشلا امر یعنی جنگ انداخته بکیر بر چه باشد قوزخ ا
یعنی بترس البته آ بمعنی تاکید است سابق هم چند جا ذکر شده قابلا امر یعنی ظروف
را لحاف پیچیده بگذار قابلاما نهی او وبمعنی دیگ بر نیز آمده یعنی ظروف مس
در میان یک دیگچه از هر قسم تعبیه کرده مسافرین همراه میدارند واسباب اکل
همه در وبا قلت وزن موجود است ودر کار شان بهتر می سازند در فارسی
دیگ بر میگویند قوجاغلا امر یعنی باغوش بکش قالما نهی یعنی مما قل خلا
امر یعنی کسی را بدست وانگشتان حرکت بده تا او بخنده آید وبیتاب
شود قرما نهی یعنی ریسمان را با چیزی دیگر مکسل قودرخا اگر بترسد
قودو لذا خطاب با بر میکند یعنی او ازبکی مطلب عدست قالخا یعنی
اگر برخیزد القاف مع الباء قاب عبارت از ظرف است وصحن یعنی
ظرف بزرگ را نیز گویند قوپ امر یعنی برخیز وکنده شو قرنب دسته سبو
ظروف دیگر هر چه باشد قاپ امر یعنی برباد خطاب بسگ گیرنده که بگیر
قتب یعنی یلکها را نیز دیک هم بیار وچشم خود را تنگ کن قورتیب یعنی

خشکیده قوزخوب یعنی ترسیده قالوب یعنی مانده قوچوب یعنی
باغوش کشیده قوجلوب یعنی پرشده قاربب یعنی عجوزه شده
قوب یعنی رانده قریب یعنی گسیخته قوریلب یعنی مار حلقه زده قریب
خطاب بدواب است یعنی سر علف را بدندان ببر یا کسی سر علف وغیره را
از داس وکارد وچیز دیگر ببر دوقس علی هذا **القاف مع التاء** قودت گرگ وکرم
که در تازی حشرات الارض گویند قودوت کنک قات امر یعنی بیامیز قوت
انکه بهندی ستو گویند قودوت امر یعنی نخشکان قیت وقاییت امر یعنی برگرد
قاقات پر مرغ از هر پرنده که باشد که بتازی جناح گویند وامرش خون بر ار قاچ
یعنی بگریزان قیتنق وقاینت یعنی بجوشان قومارت امر یعنی بکن از جای
چیزی کنده بر آوردن مثلا از دیوار خشت بر آوردن ویا چیزی در جا چسپیده
باشد کندن قودخوت یعنی بترسان قاد شیه کیت یعنی رو برو بر وجه
القاف مع الجیم قیچ زانو قلچ شمشیر قادلا یقوچ فرستوک که از ابابیل
نیز خوانند وآن جانوریست که در سقف خانها مکانی ساخته بچه ها میدهد
وگویند عمر یکسال ابیش نیست قوچ همان قوچ شاخ دار که مخصوص جنگ نگه دارند

قیقاج انکه

البت
قیقاج انکه سوار در عین دوانیدن اسب از زین برگشته نشانه را زند و چادر سه گوشه
کوزمان بر بر بندند قاج امر یعنی بگریز و بمعنی پاره خربزه نیز آمده قوج امر یعنی باغوش
بکش قرا اغاج درختی کاج راگویند که بغایت موزون ومدور ودر سایه میباشد
القاف مع الخاء قارخ امر یعنی سراسیمه شو ودست پاگم بکن قورخ امر یعنی
بترس قریخ امر یعنی بتراش وبمعنی عدد چهل قالخ یعنی برخیز وبلند شو
قونراخ انکه سر پوش چیزی یکطرف کشاده بماند ویا پرده بالا بسته بماند
قدخ انگشتها را ببدن وزیر بغل کسی بسرعت مالیدن تا او بخنده بیاید و
بی اختیار و بی تاب شود متکلم مع الغیر قیراخ پاره پاره کنیم وبگسلیم از قبیل
ریسمان ورشته وامثال آن قوترباخ یعنی بالا برداریم قیدخاخ مرد جبان
ودر متکلم مع الغیر یعنی بترسیم قالخاخ یعنی برخیزیم وبلند شویم قاچاخ یعنی
بگریزیم واگر از مستقبل بگیرند قاچاروخ یعنی گریزیم قودناروخ یعنی ترسیم
واگر از ماضی بگیرند قاچدوخ یعنی گریختیم قودخلدوخ یعنی ترسیدیم چون
این الفاظ بجهت تبیین مثال است بهمین قدر کفایت نمود **القاف مع**
الراء قادبرف قیسر جانوری از دواب خصوصا اسپ وگاو وگوسپند که بار حمل نگیرد

دزن عقیم را نیز گویند قشقر امر یعنی فریاد بکن قنتر همان لجام وقیرت که در الف
اهتمام گذشت قودبمعنی دربار سلاطین است چنانچه در قورچی خواهد آمد قانشار
قودام یعنی چیزی از قبیل الات چوب یا تخت بجای نشانیدن وسرهای آنها
را بهم وصل کردن ومیخها را بجهت سوزانیدن بالای هم چیدن
قالبور بلغت رومی غربال که سوراخ کشاده داشته باشد قچر
وقاجر جماعه معروف قیرام یعنی ریسمان را بگسل وبمعنی شکستن
چوبهای درخت وشکستن وزدن بدست وپای آدم وکشتن جمعی یکجا
نیز دال است قدورام یعنی دیوانه شو وبمعنی دیوانگی سگ نیز آمده
قدوروب یعنی دیوانه شده وبمعنی خود را گم کردن ورفتارهای ناهنجار
نیز آمده قودتماد یعنی رهاکن وتمام کن قادشدر یعنی مخلوط وممزوج
کن قیر همان قیر که در فارسی زفت هم گویند قاطر وقاطور همان
استر که بتازی بغل گویند واو را نسل نمی باشد قالدر یعنی بردار
واین لفظ رومست قایر وقیر یعنی باز قوش ولدیر یعنی آواز
رعد می آید قینر یعنی میجوشد قوخود یعنی میکند قومار یعنی کنده میشود

قوادیعنی مرانند

خیزد
قواد یعنی مرانند قوماردور یعنی میکند قینندور یعنی میجوشاند قالخار یعنی بر پا
وبلند میشود قاچر یعنی میگریزد قودخار یعنی میترسد قوچر یعنی باغوش میکند
قاشیتر یعنی میخارد قاشانیر یعنی اسب یا خر بول میکند قیزلار جمع دختران
قردر یعنی گرم کن قاشندر یعنی بخاران قایودر یعنی میازد وقایردور
یعنی میازاند قشلر یعنی زمستان را بسر می برد قوشلار جمع طیور قوناد یعنی
پرنده می نشیند قاباد انکه بفارسی تاول گویند یعنی از سوزش آتش یا صدمه دیگر از در
اعضا بهم رسد قوجلور یعنی پر میشود قادیر یعنی عجوزه میشود قیچور یعنی ترش
میشود قودتولور یعنی تمام میشود ورها میشود قیزار یعنی گرم میشود قوسار یعنی قی
میکند قوسدوردور یعنی قی بکنان قیسار یعنی میخرد وبمعنی مخفی چیزی بکسی دادن نیز
آمده چنانکه از مصادر خواهد آمد قیسدر یعنی مخفی چیزی بکسی بده قویر یعنی میگذارد
قویدیر یعنی میگوید تا بگذراند قشلاق یعنی زمستانها وبمعنی رحلین نیز آمده
قوجاغلار یعنی آغوشها قوزار یعنی بالا بر میدارد قازار یعنی میکند قانار
یعنی خون بر می آید قاناتلانور یعنی پرواز میکند قازانور یعنی زر بیدا میکند قایدور
وقیدر یعنی بر می گردد قوشر یعنی جفت می بندد وهمراه میکند قادشلر

قوزلر یعنی گمراه کند

یعنی وجب میکند وجمع وجب قیمشش کری جمع تنها القاف مع الزاء قزن
دختر باکره امر شش یعنی گرم شو قاز نام جانوریست معروف امر شش یعنی بکنی
قوزن یعنی کوزه پشت قوز گردگان که در هندستان اخروت گویند ودر
اصطلاح عام کنایه از انثیین است قرمز نام کرمیست معروف که از آن رنگ قرمز یعنی
سرخ بعمل می آید ودر اصطلاح عبارت از رنگ سرخ است قادوز
هندوانه که بهندی تربوز گویند قلاوز وقلوز راه قوتاز همان قطاس که
از ابریشم وکلابتون وغیره ساخته بگردن آهو خانه وسگ شکاری وغیره
آویزند وآنکه پائین نوک نیزه از ابریشم بجهت نمود وشکوه میسازند
قوتاز گویند قندوز وقندز نام ولایتی است مشهور فیما بین بدخشان
وبلخ ونام جانوریست آبی که پوست او بغایت معتبر است وآنرا
بحکان که عبارت از جندبیدستر است خصیتین اوست وانرا چنان
گویند که چون صیادان قصد او کنند آنقدر درمی یابد که قصد صیادان
بیشتر خصیتین اوست بگریزد وچون عاجز شود ودرمانده شود خصیتین
خود را تابه داده بحضور صیادان اندازد وباز گریخته خود را ابدر یا

زندوای نقل

زندواین نقل از صیادان استماع افتاد عجب تر آنکه هرگاه بار دیگر صیاد قصد او
کند به پشت بخوابد وانثیین خود را بنماید که مقصود تو نیست وچون صیاد این
حالت به بیند دست از و باز دارد قدوز سگ دیوانه قمیز شیر اسپ را گویند که
اکثر خوراک اوزبکان است قراگوز سیاه چشم ونام بازیست مشهور که شب
بر می آرند قالخز یعنی برخیزان وبلند کن قالخونز یعنی برخیزید وبلند شوید
قایودونز یعنی بسازید قایرمیونز یعنی مسازید قودخونز یعنی ببرسید
قودخمیونز نهی او مخفی نماند که در تکلمات زای اخر این کلمات محذوف نیز
میتواند شد که بمعنی خلل نرسد مثل قایرون وقایرمیون وقودخون
وقودخمیون لیک آنقدر که زا بجهت تعظیم جماعت مخاطب است القاف مع
السین قسش امر یعنی قی کن قیس امر یعنی بگو به بخزان وبمعنی مخفی چیزی بکسی دادن
نیز آمده یعنی پنهان بده بشرطیکه از دست خود باشد نه فرستادن قاماس از زبان
ارامنه یعنی آهسته قاماس القاف مع الشین قاش ابرو وسر زین را
نیز گویند قوش جانور پرنده عموماً باز شکاری خصوصاً قوشش امر جفت بکن از
قبیل جفت کردن اسپان بکوچ وبستن جوره نرگاوان برتهه وگاذی وبمعنی

هیمه گفتن بمعنی برای برفی لیس بمعنی بزبان ارمنی
و لفظ قاماس بزبان ارمنی
بیخ ...

همراهی بکن نیز آمده قادشش وجب امر شش یعنی مخلوط شو وداخل شو می آید قاداشش
وقردشش وقارنداشش برادر اما قردشش در تکلم مشهور است قراقوش عقاب
قزلباش سیاه ایران زمین قمشش نی قشش زمستان قراداش سنگ سیاه
قادقیشش نغر بن قیشش تسمه قاداواش وقرواش کنیزک تازی جاریه خوانند
قانزهما قادشش درهم برهم قاتشش وقادشش امر یعنی بیامیز ومخلوط شو
قونشش امر نشستن برخاست کن قوجوشش یعنی بغل گیر شو قاوشش یعنی
متصل وملحق شو قایوشش وقیشش یعنی بازو یار شو قلاشش بخشنده تهی دست
قرشش امر یعنی گرم شو مخفی نماند که در ص وض وط وظ وع وغ لغتی بنظر نیامد
ودر ف یک لفظ معین شد القاف مع الفاء قیف همان قیف فارسی که بسر
ظروف یا شیشه دهن تنگ گذاشته گلاب وعرقیات وغیره پر میکنند القاف مع
القاف قاق میوها که بجهت زمستان در آفتاب خشکانیده نگه میدارند خصوصاً
زردآلو وبه وسیب وامثال آن قاباق کدو وبمعنی پیش رو برابر نیز آمده وبمعنی
پشت چشم نیز آمده قراق کناره وجمع متکلم یعنی چوبها وشاخهای درخت را بشکنیم
وجمعی اکشیم قوناق مهمان ودر جمع متکلم بمعنی فروز بیائیم نیز آمده واین اصطلاح

اوم است

روم است قالتاق زین خشک بی چرم وغیره قونداق همان چوبی که لوله بندوق
را در وی نشانند بفارسی نیز قونداق گویند قوناغلوق ضیافت ومهمانی
قیماق سرشیر قیماق چیزی را از کسی دریغ نکردن مصدر است امر شن قچی می آید
قولتوق بغل قازغاق ته دیگ که بهندی کرچن گویند قولجاق داستانه فولاد
که بازره وچار آئینه پوشند وانکه اطفال ودختران از پارچه بشکل عروس ساخته
بازی کنند در فارسی عروسک خوانند قانجوق خر ماده وسگ ماده وسایر
بهائم ماده نیز اطلاق میشود ودر غیظ بزنها نیز خطاب کنند قابالاق آنکه همراه چوخا
بارانی که از سقرلاط دوزند بجهت دفع برف وباران از بالای دستار یا کلاه
وشال که بسر می پوشند واز ادسیع میدوزند که تمامی سر وگردن را بگیرد قلوق خدمت
قراقولاق سیاه گوش قاپاق سرپوش دیگ وسایر ظروف متکلم مع الغیر یعنی
برایم قاتوق وقاتیق ماست ونان خورش قادنلوق وقادان قولوق و
قاراتوق تاریکی که ضد روشنی است قدوق خرکره قدق همان کودکودی قازوق
میخ قودوق یعنی گریزانیدیم قاشوق معروف قیاق نام علفیست که برگهای تیز وبرنده
دارد قرمساق همان قلتبان که بهندی بهروی وبهروا گویند قوق بشکل گوسپند و

یعنی وغیره
وانکشت خلانیدن
در پهلو با بخنده آید

سنتر قابوق انکه چوبے مستقیمے را که چهل و پنجاه گز طول داشته باشد یا زیاده
در وسط میدان مسطح استاده کنند و سینے از مس و غیره در بالاء او تعبیه نمایند و
کسانیکه مشق سپاهگری و قبقاج انداز میکنند دران میدان اسپ تاختند و قتیکه در عین دوازان چوب
گذشتند از زین برگشته تیر یا تفنگ بران سینے که در فوق او گذاشته می اندازند و اشخاصیکه
درین فن کامل اند دیده شد که دران جلد دستے و دو اسپ پنجاه تیر متواتر انداخته یکے خطا
نکرده قوجاق اغوش قویروق دم گوسفند و دم حیوانات عموما قوق اوعیه بول گوسپند
و سایر حیوانات قسراق مادیان قشلاق انکه ایلات و ادیماقات و فرقه سپاه قبل از
شروع زمستان خود را بگرم سیرات کشیده بسر میبرند قوذاق بالا بر داشته شده
از قبیل برده و اوروسی و غیره قرزاق راه زن قزلوق و قزلیق بکارت
قودوق قدغن بمعنے انکه سلاطین و حکام مردم را از نزدیکی خود منع کنند قودشاق
کمربند قودساق حوصله و تحمل قلیق توی حل و بمعنے طور و وضع نیز آمده قولباق
دست بند زنان قومولوق ریگستان قادیلوق بیری زنان قوجدوق بیری مردان
قوملوق خویشے و قرابت قودولوق و قودیلوق خشکے قلیچق چیزیکه موبهار زر
داشته باشد و بدست بجلد آن موز ریت را قلیچق گویند قیچاق همان دشت
مشهور

مشهور که مسقط الراس چنگیز خانست قومشاق متکلم مع الغیر یعنے جفت بکنیم و
بمعنے همراه بکنیم نیز آمده قینیقماق طبخ است که از تخم مرغ و شیره سازند که در
هندی خاگینه گویند قویماق طبخ است که از آرد و روغن و شیره سازند و بزنان
نو زائیده خورانند قایق زورق کوچک قابوق پوست میوه قوبراق آدم جلد و
تیزرو قاجاق ظروف سفالی قارا اوغلاق بزغاله سیاه قاسق
و قاسوق زهار قاونلوق خربزه زار قوجوقلوق راه مخطور و ناایمن
قادماق و قموق دو طایفه مشهور قووق کلاه دراز که رومیان بسر میگذارند
من المصادر قویماق گذاشتن و رها کردن قویلماق دفن کردن قازماق کندن
قزدماق گرم کردن و تب کردن قوشماق جفت کردن و همراه کردن قاشماق
خاراندن قاچماق گریختن قیتماق برگشتن قینماق جوشانیدن قانماق آمیختن
قزماق گرم شدن قوجاق باغوش کشیدن قایرماق و قیرماق ساختن
قوزاماق بالا کردن قادشلماق وجب کردن قیتماق یعنے روا داشتن چیزے
بکسے قادشیه کیتماق روبرو رفتن و استقبال کردن قوجلماق پیر شدن
قادیماق عجوزه شدن قیشلماق زمستان بسر بردن قدودماق دیوانه شدن

سگ و آدم دیوانه و بش نیز اطلاق میشود قازانماق زر پیدا کردن قودانماق از جا
بلند شدن قاشماغماق بول کردن دواب قیماق از کسے چیزے دریغ کردن
قالماق ماندن قالدرماق برداشتن قیجیلماق متعرض کردن قجیلماق
تازیانه کردن قوشدودماق ملحق کردن قوپارتماق کندن قوروتماق
خشکانیدن قوروماق در آتش تاب دادن قزارماق سرخ شدن قزارتماق
سرخ کردن قاپماق ربودن و گزیدن سگ قوماق گریزانیدن قونشماق
نشست و برخاست کردن قلیچماق بشمشیر زدن قورلماق حلقه زدن مار
قسماق بهم چسپانیدن ران و سایر اعضا و کسے را بگوشه خزانیدن و
مخفے بکسے چیزے دادن قسلماق بگوشه خزیدن قسدرماق بکسے
چیزے دهانیدن و آنچه در قسماق گذشت قوشلماق جفت شدن و همراه
شدن قاچرتماق گریزانیدن قاشماق خاریدن قجرتماق ترش کردن
چشم بکسے یا بچیزے دوختن قونماق نشستن جانور پرنده بزمین یا
دیوار و غیره قرلماق سیاه کنانیدن قرلماق سیاه کردن قلماق کردن
وگذاردن قیلماق قورخماق ترسانیدن قالخماق برخاستن و بلند شدن
ایضا
قالخماق

قالخماق برخیزانیدن و بلند کردن و کنانیدن قارشلدماق استقبال
کردن قرخماق تراشیدن قرختماق تراشانیدن خادخماق دست و پا
گم کردن قوجوشماق هم آغوش شدن قوخوماق گندیدن قورشاماق
کمر بستن قوجاخلاماق باغوش گرفتن قرماق گسیختن و شکستن
شاخهاے درخت و قتل کردن جمعی قارشدرماق و قاتشدرماق
برهم زدن قادشماق و قاتشماق داخل و مخلوط و ممزوج شدن قویماق گنده
قوسماق قے کردن قرلماق گسیخته شدن جمع قینماق جوشیدن
قورولداماق آواز رعد قانلاماق فصد کردن قابارماق تول زدن
دست و پا و سایر اعضا قدخلاماق گودگودی کردن قیاباخماق کج
دیدن معشوق بسوی عاشق قاراتقارلاماق کسے اخراج بلد کردن
قوماق راندن آدم و حیوانات قوالاماق ایضا قوملاماق ریگ
انداختن بالاء چیزے قاردماق بجنگ ربودن قایلاماق جار زدن
و بجالش گذاشتن قرتماق بریدن چیزے بدندان قیماق چشم را
تنگ کرده دیدن قوروماق خشکیدن قویلدرماق گذاشتن

معروفست دیگرے قودتوتماق تمام شدن قجرتماق ترش شدن خمیره وغیره "
قانات اوچماق بروبال واکردن قیقاج اتماق کج انداختن تندوق وتیررا
درسواری ازبالای اسب برگشته خالی کردن قشقرتماق فریاد زدن قانتارلاتماق
اسپرا لگام کرده گرفتن قودتماق استاده کردن وتعبیه کردن چیزے قوتارتماق
تمام کردن وکسی را ازجنگ کسی رهانیدن قاشنلدرماق خارانیدن قوسدرماق
قی کنانیدن قانانماق خون برآمدن قانانلاماق پرواز کردن قادقاماق پرکردن
قوشماق چسپیدن وملحق شدن قایرشماق گرم شدن قاتلانماق طاقت
آوردن وکمر بستن قیقرحلماق فریاد کشیدن قوشه کتماق جفت رفتن و
درکاف لغتی بنظر نیامده **القاف مع اللام** قل وقول غلام قزل طلا قل "
موی اسپ وخر وغیره وبموی درشت انسان نیز اطلاق میشود قول همان "
ریسمان خشن که درفارسی سارو گویند قول تمام بازو وازشانه تا سر دست و
فوج عظیم که یکجا ایستاده باشد هم قول خوانند قراول جماعه که بجهت دیدبانی
فوج دشمن مقرر باشند وخبر برساند قرغاول تذرو قال امر یعنی بمان قوشول
امر یعنی جفت شو قودقول امر یعنی تمام شو ورها شو وخلاص شو قیل امر یعنی
بگذار

بگذار مثلا نماز قیل یعنی نماز بگذار و بمعنی بکن نیز آمده قورال امر یعنی حلقه بزن خطاب بمار است
ودر اصطلاح بمعنی پیچ وتاب آمده قورلمه یعنی پیچ وتاب بکن قوجل امر یعنی پیر شو "
قیسل امر یعنی بگوشه بخز قرل یعنی گسیخته شو قول ریگ **القاف مع المیم** "
قودقوشیم سرب قومقاداب وغایر یعنی خویش قایم سخت ومضبوط ومحکم "
القاف مع النون قازان دیگ بزرگ ودر اسم فاعل بمعنی نفع کننده "
ودر امر بمعنی اینکه زر بیدا کن قالقان سپر ودر اسم فاعل بمعنی برخیزنده "
وبلند شونده ودر امر قالقون یعنی برخیزید وبلند شوید قولون بچه اسپ یکساله
ودر متکلم قولون یعنی غلام تو قوشغون دمچی قیطان انکه از ابریشم مدور میبافند و
وبکناره اتوار ابریشمی وغیره میدوزند اهل عراق قیطون گویند مثل نون وجون
وقریون وقلیان معروف اتراک قنح قیلان خوانند وعوام عراق ریحی قیلو
مثل امثال گذشته قین غلاف شمشیر وبیش قبض وغیره که در هندش میان "
خوانند قرداش مرد ظالم وناتراشیده وعوان قاینی برادر شوهر وبرادر زن "
قاون وقوون خربوزه واگر از امر بگیرند قوون یعنی برانید قوین بمعنی گوسفند "
یوداغمتش قوین امر جماعه یعنی بگذارید قاراکون یعنی روز سیاه قان خون قارن

قبطون صح

شکم قامان گراز قاپلان پلنگ قالین سطبر وحجیم وضخیم قشون لشکر واگر
ازامر جماعه بگیرند قوشون وقشن یعنی جفت کنید وهمراه کنید قون خطاب
بپرنده است یعنی بنشین ودر اصطلاح اهل روم خطاب بانسان است قوقان
کره خر قاشان یعنی بول کن خطاب بحیوانات است واز قبیل اسپ
واستر وخر وغیره قاچن وقاچان گریزنده اسم فاعل است قاچرکن
گریزاننده قاچقان گریزپا قاشن امر یعنی خاریده شو قاتلان امر یعنی
تاب وطاقت بیار قاپان ترازوئی است که یک طرفش پله دارد و
طرف دیگر را پله نمی باشد ودر شاهین او که از آهن است اعداد وزن را
کنده آهن وقلابه دار که بوزن پنج من تبریز ایست بالا همان اعداد
می آویزند وآنچه در پله او گذاشته باشند وزن او معلوم می گردد واین
قسم ترازو مخصوص بارهاے سنگین است که ارباب ماضی ترتیب داده اند "
ونام مکانی را گویند که اکثر غله جات ومیوه جات در آنجا فروخته شود که هندش
گنج گویند وتخصیص در بنگاله کوله گویند واگر از اسم فاعل بگیرند بمعنی ربانیده آمده "
است قن قن کرم قوچان نام طایفه از اکراد که در فارسی خبوشان می نویسند "
ودر مملکت خراسان

ودر مملکت خراسان سکنی دارند قینوسن امر یعنی روا میداری وبمعنی اینکه مخفی
چیزے بفلان میدهی قودشن امر یعنی کمر بسته شو **القاف مع الها** قارنجه مور "
قوربانه وزغ قبوزغه وقبرغه استخوانهای پهلو قیسقه کوتاه قشقه اسپ ستاره
پیشانی قانجوقه شکاربند قولوقه میخ بموضع معتاد کسی کوفتن قبه انکه جمعی
از اوباش وعوام یکمرتبه فریاد کشند قایه وقیه سنگ بزرگ که حرکت او مشکل باشد
قارانجه همان دیکچه قهقه نام قلعه ایست که در آذربایجان باستحکام ضرب المثل "
است قهقه وقاه قاه آواز خنده قدغه همان قدغن قاومه وقورمه "
معروف اگر قورر اکه امر است قورمه نهی او میشود یعنی گوشت را متاب قیمه معروف "
وامرش بمعنی دریغ کن نیز آمده قوشمه بمعنی جفت وبمعنی اگر همراه کنند نیز آمده "
قوشه شرارت را نیز گویند قادشوله وقادشله امر بمعنی استقبال کن "
قادشلکه امر یعنی وجب کن قودشه یعنی کمر به بند قیشلکه یعنی زمستان را بسر
قادشده یعنی در برابر قچله نام پرنده ایست از کلاغ کوچک وابلق ومطبوع و
بانسان انس میگیرد قلمه درخت سفیدار که معروف است وبسیار بلند میباشد "
قاشلمه جرب یعنی خارش قیلمه نهی یعنی مکن وهکذا از قبیل نماز وغیره قینه امر یعنی

گویند ٢

بجوشش قاتله دفعه یوز قاتله صد دفعه مینک قاتله هزار دفعه قمه نام صلاح است که
در داغستان و آذربایجان بکمر می بندند و اکثر از زیر دامن که پوشیده باشد
و هر وقت بکار آید و آن تیز و بلند و دو دمه است قمقمه ظرف مس معروف که مخصوص
آب گرم کردن است قویمه نهی مگذار چه کسی را مانع شدن و نگذاشتن و چه چیزی
را بجا نگذاشتن مجملا عمومیت دارد قوجه ببر مرد قمرغه انکه بحکم سلاطین و
امرا لشکریان در شکارگاه اطراف آن مکان را فرسنخ در فرسنخ متصل بهم
احاطه کنند که شکار از ان احاطه بیرون رفتن نتواند و سلطان با متعلقان و
خواص خود در ان میان شکار کنند قاتمه ریسمانی که از پشم باشد و اگر از نی بگیرند
بمعنی میامیز که قادت امر نیز است قماد قامه نهی یعنی نفرین مکن قرمه نهی
یعنی مکسل و جمعی را مکش چه حیوان و چه انسان قودخمه متر قوشمه
یعنی قی مکن قوشمه یعنی جفت مکن و همراه مکن قاچمه یعنی مگریز "
القاف مع الواو قادشو روبرو و برابر قودخو ترس قو انکه بالای
سنگ چخماق گذاشته میزنند و آتش باو در میگیرد اگر از امر بگیرند
بمعنی بران قشو خرخره که اسب از او تیمار کنند قرنقو تاریکی

قوداوه

قوخو بو قاد قو وقر قونی و آن قسمی است از بانس که مجوف نیست و بسیار
مضبوط است و چوب نیزه را از ان سازند که بیم شکستن ندارد قرقلو
نام جماعه از افشار که نادرشاه از ان طایفه بود قاپو دروازه قیغو غم
و غصه را گویند القاف مع الیاء قوری خشک قوزی بره یعنی
بچه گوسفند قویی چاه قورچی اهتمام و دور باش کننده در بار
سلاطین قورچی باشی سردار آنها قاپی ایضا دروازه "
قاپوچی دربان که بتازی حاجب گویند قولوقچی محصل یعنی سر اول
و لشکر بی سر و پا را نیز گویند قیچی مقراض و باشه که او جانور کوچک
شکاری است قاری بیره زن قار جغابی باز شکاری قمچی تازیانه "
که از چرم باریک بافند و دسته بران نصب کنند و اسپ را بدان "
هیبت دهند تا راه نیکو رود قیسی نام قسمی است از زرد آلو قابچو
باجی همان شکار بند قوشچی انکه طیور شکاری سلاطین و امرا در عهده
او باشد قوشچی باشی سردار آنها است ملا علی قوشچی که از اجله علمات
از ان طبقه بود گویند که در شصت سالگی هوای تحصیل در سر افتاد و بعد "

کوشش بسیار بدرجه تبحر رسید و تصانیف او مشهور است قرمزی رنگ سرخ
قونشی همسایه که بتازی جار گویند قلیچ باغی بند شمشیر قلیچ آغزی دم شمشیر و غیره
از اسلحه را نیز گویند قولاغ قوزیا بنا گوشش قره جورک اوتی سیاه دانه
که در هندی کلونجی گویند قوروقچی انکه ممانعت مردم از گرد و پیش سلاطین "
در عهده و اهتمام او باشد قار خانی نام یک قسم کفش است که اجاره و "
او باش پوشند قوتی عبارت از ذبه و صندوقچه کوچک است قلی همان "
قلعی است که ارزیز نیز گویند قادشی برابر و روبرو قاقی او از بلند قرنکی "
و خانه نکی فلوس را گویند قوخی بوی قورلتای انکه سلاطین عظام
بار عام داده چه هنگام جلوس و چه در اعیاد و چه در مشاوره ملکی "
با عیان دولت سخن رانند و بمعنی جشن اعیاد بزرگ بیشتر مخصوص "
است قوی امر یعنی بگذار قی امر یعنی از کسی چیزی دریغ مکن و روا دار نیز "
قاشی یعنی بخاران قالدی یعنی ماند قالمدی یعنی نماند قوندی یعنی "
گنده شد قوتیادی گنده نشد قورقولدی تمام شد قورقولمادی "
تمام نشد قجردی ترش شد قورندی و قوردی خشک شد "

قینديه

قینندی چو شنید قاپدی ربود و سگ گزید قوجدی باغوش گرفت قاتیدی بر
قودی راند قوشیدی جفت کرد و همراه کرد باب الکاف مع الالف مشتمل
بر چند فصل کوخا رئیس کلا و اخرابه کولا نام خدمتکار و امارده رومیان کدخدا
رئیس محله کاغالا معصفر که گل مشهور است کاسا همان کاسه یعنی قدح کجاوا
همان کجاوه که بر شتر بندند کیپا و کیپا بکاف تازی همان کیپا و آن قسمی است از مطبوخات
که روده های نازک گوسفند را پاک کرده و در جوف او گوشت قیمه و لپه یعنی نخود و برنج
و با مصالح پر کرده در آتش دمش طبخ میدهند کونادوتا وقت ظهر را گویند کباد امرود
انکه کشتی گیران و ورزش کنان میکشند و حلقه آهنی دارد الکاف مع الباء کب "
بکاف تازی خم را گویند گپ بکاف فارسی صحبت و اختلاط کپ بکاف تازی "
جور شدن و جا شدن و ملحق شدن چیزی بچیزی کپ بکاف تازی امر در مقام
اي جفت شو
غصه و اعتراض گویند یعنی در جای خود بنشین و بمعنی دم کردن شکم نیز آمده چنانچه در "
مصادر خواهد آمد کوپ بکاف تازی بمعنی بسیار و این لفظ جغتائی است کیپ
بکاف فارسی یعنی پوشیده کلوپ آمده کیپ وکیدوپ رفته کورونپ دیده چون در مصادر
خواهد آمد اطناب درین مقام تحصیل حاصل است الکاف مع التاء گوت "

بکاف فارسی دیر را گویند کَلبِت بکاف تازی همان فروزینه که بهندی دیاسلائی گویند
کات بکاف فارسی همان کت است که با پان خورند کَلات حصن حصین خدا آفرین
(کت یعنی کتهه ۱۲)
است در بلاد خراسان که پرتو شهرت او باطراف و اکناف تافته گیت بکاف فارسی امر
یعنی برو کُودُست امر یعنی بنما گوکُت هردو کاف فارسی امر یعنی سبز کن یعنی بکار
تا سبز شود و کبود کن یعنی آنقدر بزن تا کبود شود کِچِرت امر یعنی بگذران و چراغ را
خاموش کن گُوجُوت بکاف تازی یعنی بکوچان **الکاف مع الجیم** کَج بکاف فارسی
زور کُوماج بکاف تازی نانی است که در ظرف آهنی کرده و سر او محکم ساخته در
میان آتش بزند و بسیار ضخیم و دیرپا و مخصوص قلاع است و گویند سالها ماند
گِنج بکاف فارسی در ترکی هیچ بکاف تازی خشت را گویند گَج بکاف فارسی همان گچ
معروف که در عمارت بکار برند گینج بکاف فارسی امر یعنی بگذر کَچ بکاف تازی امر یعنی
کوچ بکن کُوچ و کُچ بکاف تازی عیال و اطفال **الکاف مع الدال** کَید بکاف
تازی دِه کُند دم شمشیر و کارد و غیره که تیز نباشد گکُرد بکاف فارسی همان
کوکرد و بکاف تازی طایفهٔ معروف جمعش اکراد کَمَند ایضاً معروف **الکاف مع
الواو** کُمُز بکاف تازی انگشت یعنی زغال کُو بکاف تازی آدم نارشید و بیدولت

رکز بکاف تازی

رکُز بکاف تازی چرک از بدن چه از رخوت و غیره عمومیت دارد گُونُلَک بکاف فارسی
جمع روز که روزها است گُونُلَک یعنی چرمها گاد بکاف تازی همان کر که ضد شنوا ست
گُود بکاف فارسی قبر گلاف بکاف فارسی آلو بالو که میوهٔ معروف است گُوز
بکاف تازی همان اعمی گَمِر بکاف فارسی امر یعنی استخوان بخای گُوستو بکاف
فارسی امر یعنی بنما گُوندَر بکاف فارسی امر یعنی بفرست گوگو بکاف فارسی امر
یعنی سبز شو و در مقام دعا نیز گویند یعنی سرسبز شو گُتُو بکاف فارسی یعنی بیار
کُتُو یعنی برادر گُور بکاف فارسی یعنی به بین گُودَه یان بکاف فارسی در اصطلاح
الفاظ کفل را گویند گِیچ بکاف فارسی ایضاً یعنی میگذرد و چراغ خاموش میشود گُمُز
بکاف فارسی میگاید اصطلاح عام است گِجنُور بکاف فارسی یعنی میمیرد و این اصطلاح
است گِیر بکاف فارسی یعنی اندرون برو گِرد یعنی اندرون کن کِید
یعنی بپوشان کِیدِ یعنی میرود گُلَر یعنی میخندد گُولدُر یعنی بخندان کِیمُد
بکاف تازی یعنی کیست گَزَر بکاف فارسی یعنی سیر میکند و راه میرود گوتُر
بکاف فارسی یعنی گوسفند یا گاو و شتر چوگانی میکند **الکاف مع الزاء**
گُوز بکاف فارسی چشم گُوندُوز بکاف فارسی روز که ضد شب است

گُونکُل سُوز بکاف تازی بیدل کُوزسُوز بکاف فارسی یعنی بی چشم
کَیدُر گَلمَز بکاف فارسی نام کوهی است که هر کس آنجا برود بسلامت
باز نیاید و این نقل متواتر رسیده گویند مکان اجنه است و در راه فارس
در سمت یمین واقع شده و از دو فرسخی مرئی میشود و احقر نیز آن کوه را
از دور دیده است گُوکَک آواز که عام اتراک گورگه با و کودکه واز گویند و آن
چنان است که اجامره و اوباش و الواط و بهال آذربایجان گرگهای قوی
که در آن ملک بهم میرسد و برابر خر بزرگ میشود بحیله گرفته پرورش میکنند
و در بعضی ایام جماعه انبوه در میدان وسیع مسطح حاضر آمده و دهن آن
گرگ را بسته بوسط میدان آرند و رسن هایی بسیار بلند که چهل و پنجاه
ذرع باشند بگردن گرگ بسته و روسای اوباشان سر رسن را بدست
گرفته از چهار طرف قبه می کشند و آن گرگ در میان آن هنگامه بهر طرف که
رو می آرد بغل واکرده او را باغوش میکشند و از اطراف ابیات ترکانه
که مخصوص این هنگامه بعنق منکسره موزون کرده اند بهم دیگر میخوانند و
بسیار شده است که در آن هنگامه دهن گرگ وا شده و بهر که رسیده بیک حمله

او را ضایع کرده

او را ضایع کرده و گاهی نیز اتفاق افتاده که سر رسن گسیخته و گرگ از آن احاطه بدر رفته مجملاً
این حرکت عنیف داخل لعبهای آن فرقه است که یک صفحه را سیاه کردم گُوک گُوز
بفارسی ازرق چشم گَز بکاف فارسی امر یعنی راه برو و سیر کن گُنبَذ بکاف
فارسی همان گنبد معروف و از دمه رو خوابیده کفل را بالا کردن نیز عبارت است
چنانکه گویند گُنبَذ اَیلَدی کُودگُز بکاف فارسی اول و تازی ثانی امر یعنی بنما و نشان
بده گَلُونُز امر یعنی بیائید گَلمیونُز نهی یعنی میائید کُودُونُز بکاف فارسی یعنی
به بینید کُودمیونُز نهی او اگر زای آخر را محذوف داشته گَلُون و کُودُون و
کُودمیون خوانند بمعنی نقصی عاید نمی شود لیکن زای آخر در مقام تعظیم استعمال
می شود سابق هم ذکر شده کُوردُونُز یعنی دیدید چون اینجا زای جمعیت محذوف
نمی شود و اگر حذف کنند کُوردُن و آن دلالت بمفرد میکند گَسِلمَز بکاف تازی
یعنی بریده نمی شود گَلمَز یعنی نمی آید گِتمَز یعنی نمی رود کُورمَز یعنی نمی بیند
کیمسه سُوز بکاف تازی یعنی بیکس کَسمَز کُند کوچ سُوز ضعیف جون
اکثر الفاظ در مصادر این باب خواهد آمد زیاده طول ندارد **الکاف مع
السین** کُوس همان کوس بزرک است که در نقاره خانه‌ها و در معرکه جنگ

مینوازند کَسْ بکاف تازی امر یعنی بِبُر کُسْ بکاف تازی از کن بید ماغ شدن و،
انکه اطفال بر پدر و مادر ناز کرده چیزی بخورند اورا کُسُماقْ گویند کلاشْ بکاف
فارسی نام میوه است معروف کَنْشْ بکاف تازی ممسک گُوگَسْ اول بکاف
فارسی وثانی بتازی سینه را گویند **الکاف مع الشین** گُومُشْ بکاف
فارسی نقره کِرِیشْ بکاف تازی چلهٔ کمان وتارے که از پے میسازند
کَنْکَاشْ مشوره ومصلحت گَلَشْ بکاف تازی ساقهای درخت گندم وجو
کُوکَلْتَاشْ هردو کاف تازی برادر رضاعی واین لفظ چغتائی است کالاجوش
نوعی از مطبوخات که روغن را داغ کرده وپیاز وافر درو سرخ میکنند وبعد ماست
یا کشک با و آمیخته ومغز کرده پاشیده بالائی نان ریزه کرده ریخته بطریق
ثرید خورند کُرْنُشْ وکُورْنُوشْ بکاف تازی پیش سلاطین وامرا خم شده،
سلام کردن بطریق رکوع کُونَشْ بکاف فارسی نور آفتاب که تابیده باشد"
گُوکُشْ وگُکُشْ بکاف فارسی ازرق چشم کامُوشْ وکامِشْ همان گاومیش
معروف کشمش قسمی است از اقسام انگور وخشک اورا نیز کشمش گویند"
کِشِیشْ پادری ارامنه کُلُوشْ بکاف عجمی خنده کُودُشْ بکاف فارسی یعنی

ملاقات بکن کُلَشْ بکاف فارسی امر یعنی کشتی بگیر کِیشْ بکاف تازی بهنگام راندن،
جانوران پرنده گویند ۔ در ص وض وط وظ وع وغ لغتی بنظر نیامد **الکاف
مع الفاء** کُفْ بکاف تازی انکه زنان واطفال ریسمانے از درخت آویخته
ودران نشسته حرکت میدهند ودر هندی جهولا خوانند کُلَفْ همان کلافه
ریسمان کُلُفْ بکاف فارسی بدر رو وراه آمدن آب را گویند **الکاف مع
القاف من المصادر** کَلْمَاقْ آمدن کِتِرْمَاقْ آوردن کُتُورْمَاقْ برداشتن
کُلْمَاقْ خندیدن کُلْدُرْمَاقْ خندانیدن کِتِرْدِرْمَاقْ آوراندن"
کُتُورْتَمَاقْ به برداشتن امر کردن کَتَرْتمَاقْ ایضاً آوراندن کِچْمَاقْ گذشتن
کِچِرْتمَاقْ گذرانیدن وچراغ یا آتش یا مشعل را خاموش کردن کِتْمَاقْ،
رفتن کَزْمَاقْ راه رفتن وسیر کردن کَزْدُرْمَاقْ سیر کنانیدن وگشت
کنانیدن کِزْلَتْمَاقْ مخفی کردن کِزْلَنْمَاقْ مخفی شدن کِزْلَنْدُرْمَاقْ و"
کِزْلَنْدِرْمَاقْ مخفی کنانیدن کُلَشْمَاقْ کشتی گرفتن کُلَشْدِرْمَاقْ بکشتی
انداختن کِشْنَمَاقْ شیحه کشیدن اسب کِیمَاقْ پوشیدن رخت ولباس
کِیْدِرْمَاقْ پوشانیدن کِجِنْمَاقْ قبض روح شدن یعنی مردن کِسْمَاقْ بریدن،

کَسْدِرْمَاقْ قطع کنانیدن کُوزْلَهْمَاقْ دیدبانی کردن وانتظار کسے را کشیدن"
کُورِشْمَاقْ وکُورْگِزْمَاقْ اول بکاف فارسی وثانی بکاف تازی نمودن چیزے
بکسے کُجْمَاقْ بکاف تازی کوچیدن کُجُنْمَاقْ بکاف فارسی در هنگام استنجا"
که طبیعت قبض باشد زور زدن ویا در پیچش وزحیر وغیره کُوپْمَاقْ بکاف
تازی دم کردن شکم از نفخ کُومْشَمَاقْ بکاف فارسی نشخوار کردن حیوانات"
ماکول اللحم از قبیل گاو وگوسفند وشتر کُویْمَاقْ سوختن لیکن بکلم مصطلح
نیست کُوْرْمَاقْ بکاف فارسی دیدن کُوتْمَاقْ بکاف فارسی فخر کردن،
کِفْلَنْمَاقْ بکاف فارسی مشت زدن کُفْ اُوْچَمَاقْ بالف مضموم و"
بکاف تازی آنکه زنان واطفال ریسمان از درخت آویخته بآن نشسته"
حرکت کنند یعنی جولیدن کُوْنْدُرْمَاقْ فرستادن کُومْمَاقْ بکاف فارسی،
گائیدن اصطلاح روستا وعوام است که در مقام فحش استعمال کنند"
کِنْلَمَاقْ بکاف فارسی وسیع وفراخ شدن کِتْلَمَاقْ فراخ کردن کُسْمَاقْ
بکاف تازی وکُسُلْمَاقْ هردو بیدماغ شدن کُورُشْمَاقْ بکاف فارسی"
ملاقات کردن واز آشتی کردن نیز کنایه است کُورُشْدُرْمَاقْ

در نیاید

ملاقات وآشتی کنانیدن کُلُشْمَاقْ بکاف فارسی باهم خندیدن کُوکَرْمَاقْ هردو"
بکاف فارسی سبز شدن وکبود شدن کُوکُرْتمَاقْ سبز کردن وکبود کردن کُوکَرِیمَاقْ،
بهردو کاف تازی از غصه درهم برهم شدن کُوچْ سُوزْلُوقْ ضعیف کُوکَچَکْلُوقْ،
حسن کُوزْلُوقْ جمال کَدْخدا اُولْمَاقْ خانه دار وعیال بار شدن کَپْچِکْمَاقْ،
صحبت داشتن کِیلَشْمَاقْ بکاف تازی بچیزے وصل شدن کُودَسْنَمَاقْ نمود شدن،
کُوجْرِتمَاقْ کوچانیدن کُجَلَنْمَاقْ زور پیدا کردن کیچ کَلْمَاقْ دیر آمدن کَمْرِمَاقْ"
خائیدن کُوسْتُرْمَاقْ نمودن کِیرْمَاقْ اندرون رفتن کِیرْدِرْمَاقْ اندرون کردن"
کِسِلْمَاقْ بریده شدن گَلِی لَنْمَاقْ گله کردن کِسَنْکْ چَکْمَاقْ چوکی دادن کُودُوکْمَاقْ"
خود را نمودن گُودُوکْلَمَاقْ بکاف فارسی زبانه کشیدن آتش **الکاف مع الکاف**
گَکْلِکْ هرسه بکاف فارسی همان کبک مطبوع ماکول است که خرام وقهقهٔ او ضرب المثل
شعر است واین جانوریست دو قسم میباشد قسم دویم را کبک دری گویند باین"
جهت که اکثر در دره‌ها کوه میباشد ودر جثه هم بزرگ تر است کُپْنَکْ هردو"
بکاف تازی نام کرمیست که برگهای توت میخورد وبر پاچین می نشیند ودر
پارسی اورا هم پروانه گویند کالَکْ هردو بکاف تازی خربزه خام نارسیده که در فارسی

در اینی

ا بیت

کبنینده میخوانند کرک هردو کاف تازی یا پوستین کپرک هردو کاف تازی
مژگان گوگ بیل چوبی که برف بامها را بان پاک میکنند کمک امداد و اعانت
کردن چه در کار و بار و چه در جنگ و جدل کونیک پیراهن و کوبک کف از آب
وغیره کبک سک جسیم بزرگ که جراست کله و خانها میکند کیک سبوس گندم وغیره
که بتازی نخالہ خوانند کجاک بکاف عجمی جستن گوگ هردو کاف فارسی آسمان
و رنگ کبود را نیز گویند کوک هردو کاف تازی بیخ و ریشه از اشجار و نباتات و
در اصطلاح بمعنی چاق و تندرست و آدم بی غم را گویند کپیک اول بکاف فارسی و دوم بتازی
آهو را گویند کومک کاف اول فارسی و ثانی تازی خربزه نورس سفید رنگ بسیار معطر
و معروف است کومشک هردو بکاف تازی شتر بچه کسک کلوخ کجک هردو
بکاف تازی همان کوچک کتک هردو بکاف تازی کرا چوبکاری کردن کتک
هردو کاف تازی ساقه درخت بریده که کنده و سطبر باشد و ثانی تازی ناف را
گویند کلنک کاف اول تازی و ثانی فارسی همان کلند فارسی که زمین و دیوار ازو
میکنند کلک هردو کاف تازی مزبله کجک هردو کاف تازی سگ بچه کمرک
اول کاف فارسی و ثانی تازی چبوتره سایر و میر بحری که در محصول میگیرند
کردک هردو کاف تاز

کروک هردو کاف تازی دم آهنگران کلگ هردو کاف تازی غوغا کننده کرجک
کاف اول و ثانی فارسی و ثالث تازی قسمی است از نباتات که از تخم او روغن
گرفته میسوزانند کشتک هردو کاف تازی پاسبانی کردن که در هند چوکی
خوانند کرزمه کشتک کاف اول فارسی جوکی گشت که شبها معمول است
کرجک اول فارسی و ثانی تازی راست که ضد دروغ است کشتک
کاف اول تازی و دوم فارسی همان کوشک فارسی کبلک کاف اول
فارسی و دوم تازی نباتی است که مدور و سفید و مغزدار است و اکثر
از آن کاف سنگهامی روید و از وقوی که عبارت از فوزینه سنگت
و چخماق می سازند کسک هردو کاف تازی چیز بریده شده الکاف
مع اللام کول بکاف فارسی مغاک و گود وسیع که در وآب جمع شده باشد کل بکاف
کونکل قلب و ضمیر و دل و خاطر گوهرال بکاف فارسی مقبول و زیبا کچل تازی خاکستر
بکاف تازی همان بتازی اقرع و بهندی گنجه خوانند کول بکاف تازی
بوته های خار و درخت کوچک که جمع و غنچه روئیده باشد کتل بکاف
تازی اسپها با زین و برگستوان که در پیش پیش سلاطین و بغل بیگیان

میکنند و بتازی جنیبت خوانند کل امر یعنی بیا کل امر یعنی بخند کسل بکاف تازی
امر یعنی بریده شو کلن ایل یعنی سال آینده کاکل همان کاکل یعنی موها که در
فرق سر گذارند کنل بکاف فارسی یعنی فراخ شو کوسول بکاف تازی یعنی بد ما
شو الکاف مع المیم کیم بکاف فارسی زره کجم بکاف فارسی خفتان کلیم
بکاف فارسی فرش معروف لیکن در ترکی بکاف تازی مشتعمل است
کیم بکاف تازی یعنی که کم بکاف فارسی امر یعنی بگالی اصطلاح ارزال است
کندم بکاف فارسی یعنی خورم اصطلاح روم است الکاف مع النون کون
بکاف فارسی روز که بتازی یوم خوانند کن بکاف فارسی فراخ و وسیع
کوکر چین کبوتر کواهن همان آهن تیزدم که بچوب پوشانیده زمین را شیار
کنند کشکشان همان کهکشان گون بکاف فارسی جرم گون بکاف
فارسی خاریست که در صحرا امامی روید کلن بکاف فارسی عروس کره گن
هردو کاف تازی داماد کرشان بکاف تازی چیزی هست که زنهار خود میالند
سفید آب خوانند فارسی کن کن هردو کاف تازی آنکه چاه میکند و در
فارسی که کن نویسند کلن آینده کلمین نه آینده کودکین به بین کودکلین مبین
کودون نه بینید

کودون به بینید کودمیون نه بینید کسن برنده کوحن امر یعنی هنگام استنجا
و قبضیت زور بزن کون امر یعنی فخر بکن کفلکن بکاف تازی یعنی مست
شو کل کبن هردو کاف فارسی یعنی بیا کیمسن بکاف تازی یعنی کیستی
کزلکن بکاف فارسی یعنی روپوش شو الکاف مع الهاء کلکه کاف اول
تازی و ثانی فارسی یعنی سایه کلکه هردو کاف تازی لیفه دوات
گوگجه هردو کاف فارسی قسمیست از آلوچه که میوه معروف است
کره بکاف تازی مسکه را گویند و بمعنی بار نیز آمده چنانچه گویند
یوزگوه یعنی صد بار مینک کره هزار بار گیجه بکاف فارسی
شب را گویند کوسه همان کوسج کومه بکاف تازی آنکه صاحب فالیز خربزه های
رسیده را چیده و جا بجا توده کرده بمرور بفروشد همان یکجا جمع کردن را
کومه گویند گده بکاف فارسی قصیر القامه گده یعنی پسر اصطلاح
دهاتست بکاف فارسی گله بکاف تازی عبارت از سر است و این
لفظ در فارسی هم غایت اشتهار دارد چنانچه شیخ مصلح الدین
سعدی علیه الرحمه فرماید شنیدم که یکروز در دجله سخن گفت با عابدی کله

کلّه پاچه طبخ معروف است کُنجَه بکاف تازی نمد کُلیچه بکاف تازی همان

کُلوچه معروف که زاد المسافرین است کُزَه همان کوزه که سبو هم گویند

گَنَه بکاف فارسی همان کنه فارسی است که بکاف تازی آمده وان کرمی است

مثل کمل که بحیوانات میچسپد کَیمسَه بکاف تازی یعنی کسی کیمسه یوخدور

یعنی کسی نیست گَنجه نام شهریست معروف در شیروانات که مولد اکمل الشعرا

خواجه نظامی علیه الرحمة است کُوکَلَه هر دو کاف تازی کلمه امر است

یعنی درشتت و ناهموار بدذر کُکَه هر دو کاف تازی عبارت از قرص نان

وغیره است کَیسَه همیان زر وغیره کَرده مدور کَنَه یعنی باز

کَینَه کَلَدُونك یعنی باز آمدی کیتز که اول بکاف تازی و دویم

بکاف عجمی صمغ را گویند **الکاف مع الواو** کُوسَو بکاف تازی چوب

که بدان آتش کاوند کُوجلو صاحب زور کُوزَل لو جمیل **الکاف**

مع الباء گُوزکی هر دو کاف فارسی آینه گُوبی بکاف تازی پل

را گویند کُرپی بکاف تازی خار پُشت گَچی بکاف فارسی تیر را گویند

کِشی بکاف تازی مرد را گویند کِری بکاف فارسی پس که ضد پیش است

گی بکاف فارسی کشتی

گَمی بکاف فارسی کشتی را گویند عموماً کَلَجی بکاف فارسی صحبت و اختلاط و گفتگو

گَلّی همان کله فارسی را گویند کِسْگِچی هر دو کاف تازی با سپاگوز اوچی

بکاف فارسی گوشهٔ چشم گوز یاشی اشک چشم گی بکاف فارسی امر

یعنی بپوش از قبیل رخت گَیدی یعنی پوشید کیشْنَکدی بکاف تازی

یعنی اسپ صیحه کشید کُوردی یعنی دید کُورمدی ندید کُورسَندی

و گُورکَزدی یعنی نمود کُورکَدی یعنی نمودار شد گیچدی یعنی گذشت

و یا چراغ خاموش شد گیچندی کنایه از مردن است یعنی مرد گِردی بکاف

فارسی یعنی اندرون رفت گوگردی هر دو کاف فارسی از غصه تاب

شد کَسْدی بکاف تازی یعنی برید کَسِلدی یعنی بریده شد گلدی

آمد گُلدی خندید گُلشَدی یعنی کشتی گرفت کورسَندی یعنی

نمودار شد کُندی سی یعنی خودش اصطلاح روم است کُندی

یعنی خود گوجلی صاحب زور گیدی نامقید گُویدی بکاف تازی یعنی

شکم درد کُسِلدی بکاف تازی یعنی بیدماغ شد گَنجی بکاف تازی

نام شهریست در ملک شیروان که قمشهٔ پشمی در انجا بافند گوده بکاف تازی

فاحشهٔ خراباتی را گویند **باب اللام مع الالف مشتمل بر چند فصل** لابادا

همان لبّاده که فارسی است معروف لام الف لا همان کره که بتال کمر بندند

که در فارسی جوزگره خوانند **اللام مع الباء** لُوب مکر و حیله **اللام مع التاء**

لُوت غارت **اللام مع الجیم** لُوچ احول لَبلاج نام واضع قسمی از

قمار است لَج همان لج تازی که بدترین خصایل مذمومه است **اللام مع**

الدال لَوند در اصطلاح ایران مفعول را گویند و جماعهٔ اوباش سرو پا

را نیز گویند و در روم نام فرقه ایست از متجنده **اللام مع الراء** لَنْدَهُور کنایه

از آدم جسیم و طویل و ثقیل است لُور جماعه معروف که در بلهٔ ضرب المثل اند

اللام مع الزاء لِینز چیز تر و چسبنده را گویند و میوه که بسیار مانده ولج شده

باشد و قتیکه دست بگذارند بچسبد آنرا نیز گویند لُوز همان لوز که از حبوبات

معروف است لُغاز همان لغز که مشهور است یعنی چیزی گویند که کنایه از چیزی باشد

اللام مع الشین لَش جسم بیجان یعنی نعش مرده لَواش عبارت از نان

تنک و نازک است لطیفه آورده اند که یکی از فقرا قلندر را بدوکان لواش فروش

که امرد و صبیح الوجه بود گذری افتاد و جوان خباز را با آن حسن و شمایل دید

بتعریف فاسقانه

بتعریف فاسقانه لب کشاد و این مصرع را تکرار کرد که لطیف و گرد و مدور سفید و

نازک تر جوان خباز از تکرار او در خشم شد قلندر این مصرع را ملحق کرد

گمان بد مبر ای من لواش میگویم زیرا که مضمون مصرع اول بتعریف لواش صادق

می آید و اکثر اتراک لا واش گویند و در ص و ض و ط و ظ و ع و غ لغتی نیست

اللام مع الفاء لِف کیسه که در وصابون انداخته در حمام و هنگام غسل بر بدن

مالند **اللام مع القاف** لُبُوق همان لوپ فارسی است لِق کِل لغزنده

و فرو رونده لُق از اسماء ضمایر است که سابق گذشته مثل آیدن لوق

قمش لوق وغیره لوب چخار تماق مکر و حیله برآوردن لُوت آیلماق غارت

کردن لِینز لَنماق تر و چسبنده شدن میوه وغیره لُغاز اوخوماق

بکسی ریزه خوانی کردن لُقمه یا تماق بکل فرو رفتن لکه سالماق بچیزی داغ

انداختن **اللام مع الکاف** لاجك مقنعهٔ زنان لَکلَک هر دو کاف

فارسی همان لکلک پرنده مشهور است لُوک شتر کهن سال **اللام مع**

اللام لال همان گنگ **اللام مع النون** لَگَن بکاف فارسی سلیچه که در

هندی چلمچی گویند و ظرف مس که مخصوص آب دادن اسپان و خمیر کردن وغیره

میسازند اللام مع الهاء لکه اتالیق و مستحفظ اطفال را گویند لکبه دال نخود
و آبی که از زور موج بکنار زند لکه همان لوله یعنی نال چه از بندوق و چه چیز طویل که سوراخ
داشته باشد لکه عبارت از داغ است که بجامه و غیره بیفتد و پارچه ابر را نیز گویند
لکه پنبه حلاجی نکرده لاجکه اینطرف و آنطرف طاق دروازه و طاقچه و بخاری و غیره
لمه ماکیان بی دم لفه همان نیفه ازار لوه همان لیوه که عبارت از طفل هرزه خند و
هرزه گو است به بزرگان نیز اطلاق میتوانند شد پسر ساده لیوه می باید ایفقدر نیست
شیوه می باید اللام مع الیاء لنگری سینی مدور بزرگ که طعام و غیره در آن
میکشند لوی نهنگ این لغت جغتائی است باب المیم مع الالف منگا یعنی
بمن ماما انکه هنگام وضع حمل زنان را میزاباند موشاطا همان مشاطه که عروس
را آرایش میدهد و در بنا کحت اهتمام میکند ملا همان ملا یعنی اخوند موداخانه ایلات
مساما همان مشمع یعنی موم جامه موندا یعنی درین ملاذا اینکل کره خر المیم
مع التا مات حیران مات قالدوم یعنی متحیر ماندم و در کوی بازی زمینی
که اطفال بجهت انداختن گوی میکنند از انیز مات گویند المیم مع الجیم ماج
بوسه میرزا اوانی رباعی چندی کلیسا دنك اوتوسا اکنده خاج

یل

بدل
لیوه

اللام مع الواو لوه و در عبارت هرزه خند و متعجب
بلا واو افصح است

ایل دیدی یرنی یرنی و جان دیدی تاج تاج صوردم که کونکلی
نه دیر یلدرور مسیح تك لعل لبی تکلمه کلدی که ماج ماج المیم
مع الخاء موخ آدم مبهوت و حیرت زده را گویند مرتخ بزبان ازبک یعنی
تفنگ المیم مع الدال مچد همان مسجد المیم مع الراء مرمر سنگ
سفید مشهور است که آنرا رخام گویند و معدن او دوازده فرسخ شهر تبریز است
در سر راه مراغه واقع است و بمرور از آب غلیظ سفید در زیر خاک
منجمد میشود و کان مرمر در ساحل دریاچه شاهی اتفاق افتاده مورد ار جان
مردار یعنی نجس و ناپاک مئیز مئیز نام محله ایست از شهر تبریز که در دفتر مهادمهین
می نویسند میرلدی یعنی سگ در هنگام خشم دهن واکرده آواز میکند و آن
آواز را در اصطلاح بانگ و عف و عف او ست منذی یعنی سوار کن المیم
مع الزاء میز همان مویز که منقی گویند دماقین و ایلات موز گویند المیم
السین مس همان مس که در ترکی باخر نیز گویند لیکن اشهر در روزمره مس است
المیم مع الشین ماشی دماموش فرج را گویند المیم مع القاف
ملاق انکه در فصل خزان انگورها از باغات بریده و خوشها را پهلوی یکدیگر بر ریسمانها

موافق ارتفاع سقف گنجان بسته در مکان مرتفع هوادار می آویزند و در
تمام زمستان بلکه تا موسم انگور سال دیگر بسبب سلامت هوا تر و تازه
میماند مجملا همان ریسمانی که در وانگور بسته می آویزند ملاق گویند
مولوق باغی که در وانگور فقط کاشته باشند یعنی انگورستان
مونجوق مهره از شیشه و غیره که زنان عرب بخود زینت کنند
مودار لوق ناپاکی من المصادر مودلر کیتماق بمکان خود رفتن
مودلر عبارت از خیمه و جهیز ایلات است ماکماق متحیر ماندن
ماج ویرماق بوسه دادن موخ اولماق مبهوت شدن مرلداماق
خشم گرفتن و دندان تیز کردن چو سایر سباع منماق سوار شدن
منذرماق سوار کردن مونجوق دوزماق مهره را بتار بکشیدن
المیم مع الکاف مشنك نام آتش بازی هوائی که او تیر نخش گویند
و فشنگ نیز آمده مینگ عدد هزار مینك سواری از پارچه باشد
مکك هر دو کاف تازی انکه جولاهه تار را در و تعبیه کرده از این دست
بآن دست انداخته پارچه را می بافد نام فارسی او معلوم نیست

بجاء اعجا

ملجك و مجك پشه را گویند المیم مع اللام مال همان مال است و دواب را
نیز گویند از قبیل گاو و گوسفند مل همان میل است یعنی سیخ آهنی
مادال کوزن منقل همان منقل آتش مندیل همان مندیل معروف یعنی
دستار مغول جماعت چنگیز خانی که در دشت سکونت میدارند
و در هندوستان اهل ایران و توران را باین اعتبار مغول گویند که سلطنت
این ملك بجغتای منتهی میشود و اکثر اهل ایران از اتراك کوچانیده
چنگیز خان و احفاد او بند که بعد خرابی ایران زمین از ملك خود جماعت
کثیری را از ایلات و اویماقات و سکنه دشت کوچانیده در آن
سرزمین نشانیدند المیم مع المیم موم معروف است المیم مع النون
میمون معروف مین هزار مین امر یعنی سوار شو منمن یعنی من منتین
قسمی است از حریر مهائی رنگین که نرم و ملایم میباشد المیم مع الهاء موره چوب
خشک بریده تاک ملکه زترک مو تر باین موند ه درین مند ه یعنی
درمن مایه یعنی شتر ماده واندوخته مراغه نام شهریست در هجده
فرسخی تبریز که بعذوبت میاه و لطافت هوا و کثرت فواکه موصوف

است وبرنج آنجا نیز معروف ممه پستان واین اصطلاح اطفال منلدز مه نهی
یعنی سوار یکن ماشه همان ابنر آتش که بهندی دست پناه گویند وانکه در بندوق جز ایکه
فتیله در وگذاشته آتش میدهند اورا اینز ماشه گویند محفزه صندوقچه که از
صاغری وتماج وجرم میسازند که بیم شکستن ندارد المیم مع الواو موُ
ناک را گویند مندق اسپی که از کثرت سواری یا از تحمل بار شانه او زخم
شده باشد وان زخمی است که بزودی به نمیشود مُو ومیوُ اوا زکربه مریم تو
نام کرمی است ارضی که معروف اترا کاست المیم مع الیاء منجی سوار کامجی
آدم سست دهن که گفته وتقید بزبردستان وغیره اثر نکند منلدی یعنی
سوار شد باب النون مع الف نوالا همان نواله یعنی آرد را خمیر کرده بشتران
میخورانند وبمعنی لقمه نیز استعمال میشود نوخالا خنای را گویند که شب
بدست و پا بسته وصبح جدا کنند ناقادا همان نقاره معروف ناقادا
چه قدر ننه اوکا یعنی چه شود النون مع الباء ننه ایلب یعنی چه کرد که از کثرت
استعمال نتب خوانند ننه اولوب یعنی چه شده که از کثرت استعمال
نکوب خوانند النون مع الراء نکر همان نوکر نشید همان نشتر معروف

ناخُوناخود

ناخر وناخود خیل گاوان که یکجا میچرانند ننه وار یعنی چه چیز هست ننه اُلور
یعنی چه میشود ننه ایلکر ونیکلر یعنی چه میکند ننه ایستر یعنی چه میخواهد ننه دُور
وننه دُور یعنی چه چیز است ننه وار ننه وار دُور یعنی چه چیز است
ننه ویرور یعنی چه چیز میدهد نیه وُدار یعنی چرا میزند ننه بلور
یعنی چه میداند النون مع الزاء ناز همان ناز معروف ناماز یعنی
نماز النون مع السین ناسناس همان نسناس معروف نوش در اصطلاح
دلهاقین عبارت از نعش است وبمعنی آلت رجولیت نیز استعمال میشود
النون مع الغین نغنغ از فرط غم وغصه وغلبه سودا خود بخود ویا
با غیر خود بسیار حرف زدن النون مع القاف نجق همان تیز ناجاق بیماک
نسق قصاص ننه ایلملاق ونتیلیاق یعنی چکنم نیلماق چه کردن
ناقادا چالماق نقاره نواختن ناز ایلماق همان ناز کردن ناماز قیلماق
نماز کردن نغ نغ ایلماق از غلبه سودا خود بخود حرف زدن ناچاق
اولماق بیمار شدن نیلماق چه کردن نادن دُوکماق باریک کوفتن
النون مع الکاف ننه گرک بکاف اول فارسی وثانی تازی یعنی چه

باید کرد نیلیک باستعاره دلهاقین یعنی چه کنم النون مع اللام نقل همان
نقل است نادر کل همان نارجیل نر کل باصطلاح رومیان حقه را
گویند نال همان نعل اسب ننه شکل یعنی چه شکل النون مع النون نارن
چیزی که بسیار ریزه وباریک سائیده باشند نشین مفاصل نشان علامت
ننه ایچون یعنی از برای چه ننه ایشی ایچون از برای چه کار ننه گون چه روز
ننه گون ایچون از برای چه روز نیله مسن ونیلیب سن یعنی چه کرد
نیلرسن یعنی چه خواهی کرد نندن از چه واز برای چه النون مع المیم نم
رطوبت نیلیم یعنی چه کنم اصلش ننه ایلیم است ننه یاپم باصطلاح رومیان یعنی
چه کنم ننه بلم یعنی چه دانم النون مع الهاء نفه مادر را گویند نوه فرزند فرزند چه از
دختر وچه از پسر نسته لفظی است مهمل ودر مقامی که نام را فراموش کرده باشند در عوض
نام آنجا استعمال کنند نچه یعنی چند نچه یعنی چه طور نیه یعنی چرا نمنه یعنی
چه چیز ننه یعنی چه نره یعنی کجا اصطلاح رومیست نره کتدی یعنی کجا رفت
نوچه شناگرد کشتی گیر را گویند نسیه همان نسیه که ضد نقد است النون مع الواو
ننه لو یعنی چه بلا وچه آفت النون مع الیاء ناشی آدم ناکرده کار وغیر واقف

راگویند

بدل
راگویند لغلیکی بکاف تازی بنیر خوری وتشتری راگویند نساقچی ونسقچی میر غضب و — نغلیکی بدل
جماعه که توزک دربار وسواری سلاطین بعهده اهتمام آنهاست ناقادچی همان
نقارچی معروف که در نوبت خانه میباشد نادنجی رنگ معروف نیلدی یعنی
چه کرد نتدی باصطلاح رومیان یعنی چه کرد اصلش ننه ایتدی است ننه اولدی
یعنی چه شد ننه دیدی یعنی چه گفت باب الهاء مع الف هادادا
یعنی در کجا هوکالا آنکه گاو چند را باهم بسته بالای شلتوک باگندم خرمن وغیره
میرانند تا دانه از کاه جدا شود هوکالا امر یعنی در سرما دستهای خود را
از تاب نفس گرم کن هاوا همان هوای معروف هوکالا آنکه مساکین آرد
را با آب آمیخته بپزند هما طایر معروف گویند که بزمین نمی نشیند وخوراک
او استخوانست احقر پر او را در جیغه یکی از سپهدار دیده لیکن هیئت
وصورت او را از کسی دیده باشد نشنیده ومعلوم نیست که در کدام
زمین میباشد همای بر سر مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد وطایری نیازارد الهاء مع التاء هنکفت
اصطلاح است یعنی چیز بسیار غیر مترقب بدست بیاید هفت شتر بانان

هنگام راندن شتران بر زبان رانند هرُوُت امر یعنی گیسوی خود را
بباف هوُرت ببکد فعه چیزی نوشیدن چنانکه در فارسی قورت آمد
الهاء مع الجیم هیچ یعنی هیچ الهاء مع الراء هرا امر یعنی گیسوی خود را
بباف هرامر بگ است یعنی عف عف کن هانجرا امر یعنی نهیب بده هکر
بکسی یا بچیزی آتش گرفتن مصدر هکرُ اُولماق می آید هُمر گردانیده دوختن
لب خریطه دوختن لب دامن وغیره آن باشد واین کلمه امر است هوُد ریختن
چیزی ببکد فعه یا طپیدن دل ببکد فعه در هنگام اضطراب این کلمه را در فارسی
استعمال کنند چنانچه گویند هودی ریخت باد لم هوری ریخت الهاء مع
الزاء هیز مفعول و نامرد را گویند الهاء مع السین هوس معلوم الهاء
مع القاف هرُماق بافتن گیسوان هرُماق عف عف کردن سگ
هانجرماق نهیب دادن همُورماق گردانیدن دوختن لب خریطه
لب دامن وغیره هکرلنماق بکسی یا بچیزی خود آتش گرفتن
هوُلاماق دست خود را از تاب نفس گرم کردن هوالاتماق بلند
پروازی کردن هرُوتماق گیسوان خود را بافانیدن هنگفت تابماق
نعمت بسیار

[illegible]

نعمت بسیار غیر مترقب یافتن هنک ایلماق خوشطبعی کردن هاچه وود ماق
ستون دو سر زیر چیزی زدن هایله ماق آواز کردن و فریاد زدن الهاء
مع الکاف هرُک گیسوی بافته که بهندی جوتی گویند هنک خوش طبعی
و ظرافت هلک آنکه ساربانان وقت برخیزانیدن شتر گویند چنانچه
از نشاندن گویند چوک الهاء مع اللام هول بیم و اضطراب
هل بمان هیل کوچک که بهندی ایلاچی گویند الهاء مع المیم هانجردم
یعنی نهیب دادم هوُردم یعنی گیسوانرا بافتم و هوُرماق یعنی دوختن در
نیز آمده هوُرتدم یعنی بافاندم این لفظ مخصوص گیسو بافتن است نه
بافتن ریسمان وغیره و درشت دوختن را نیز هر گویند هاوالانگم
یعنی بلند آواز کردم همُوردم یعنی سر خریطه وغیره را دوختم الهاء مع
النون هاچن یعنی کی هاچاخ نیز گویند و نچاق نیز آمده هاردان
وهاردان یعنی از کجا هوالان یعنی بلند شو کنایه از نخوت
و بر خود بالیدن است هش وهش امری را بتعویق انداخته مهمل
جواب دادن الهاء مع الهاء هسه چنتای کوچک دوتائی که

مسافرین بغاج زین اسب انداخته و در آن کلوچه وضروریات راه گذارند
و بزرگ آنرا که هر دو طرف را پر کرده بالای حیوانات اندازند خورجین گویند
هکه در ترکی بمعنی حالا آمده هاچه چوبی که یک سرش دوشاخ داشته
باشد و بجهت استحکام زیر چیزی از درخت وغیره که بیم افتادن
داشته باشد قایم کنند و چوبی که سر دوشاخه نباشد ستون گویند
همشه یعنی همیشه هاراده یعنی در کجا هایله و هیله امر یعنی
صدا بزن اما کنایه از نهیب و ممانعت است هُرمه یعنی گیسو
مباف این کلمه نهی است هرمه چیزی که مثل گیسو سه حصه تقسیم
کرده بافته باشند هرمه در مقام استخفاف و اهانت بگ گویند
که مثل سگ عو عو مکن کنایه از بلند حرف زدن و سماجت کردن و
لا یعنی گفتن است همُودمه یعنی لب خریطه و توبره را مدوز و
یا درشت مدوز کلمه نهی است هایده بمعنی راندن چهارپایان
سواری و راندن کسی نیز باشد از نزد خود یا غیر الهاء مع الواو
هو دست خود را از نفس گرم کردن هو هو کنایه از جمعی است
که یکجا شده

[illegible]

که یکجا شده فریادها بیموقع کنند هلو میوه ایست معروف از شفتالو بسیار بزرگ
و بغایت لطیف و شاداب الهاء مع الیاء هانی یعنی کجاست هامی
یعنی همه هانسی یعنی کدام هانسنی یعنی کدام یکی را هایی وهی وای
مخاطبات اتراک است قسمیکه در فارسی گویند ای مرد یا ای پسر یا ای فلان
در ترکی گویند های اوغلان یا هی کیشی یا ای اکید هوی از مخاطبات
دهاقین است های و هوی داد و فریاد و قال و مقال هری در مقام
راندن مردم از حضور بزرگان و راندن چهارپایان نیز استعمال می شود
و گاهی در فارسی هم می آرند چنانکه گویند همه را هری زد هری نام شهر
هرات است که دار السلطنت حسین میرزای بایقرا است که
مولانا عبد الرحمن قدس سره معاصر او بود و سجع مهر سلطان مسطور
مشهور است اکری کت کت دوقر و کل اکر بنوز اوزی
قرادوقر ولوق دوست قایونسی سلطان حسین بایقرا و وجه
تسمیه بایقرا آنکه از نسل بایقرا بهادر است که نبیره چنگیز خان میرسد
و آن شهر را غلام اسکندر ابن فیلقوس که هری نام داشت بنا کرده

بن امیر موسی که از قوم تاجوت بود و امیرزاده سلطان حسین مذکور پسر مهد علیا آقا بیگم بنت امیر تیمور [illegible] الصغا
و مادر فیروزه بیگم که زن سلطان [illegible] بنت سیورغتمش خان بن دانشمندخان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود [illegible]

هَایْ هَای گریه در مقام تاسف و تحیر نیز استعمال میشود و کذا هِیْ هِیْ

باب الواو مع الالف وَا ابرو زنی که بسیار باریک به بیزد وُرَا اگر بزند

وُرْا یعنی بزن تو وا بمعنی تاکید است چنانچه سابق گذشته وُرْمَا نهی او

وجنکا یعنی بکار تو وجنکا کلمز یعنی بکار تو نمی آید وِزْلَدَا اخطاب

بزنبور و مگس است یعنی آواز بکن وزلدا مکا نهی او وِزْوِزَا نام

کرمیست پرنده برنگ بنفش که در سرگرا از طیران عاجز است نام فارسی

او گوشش زدن شده الواو مع الباء وُرْب زده است وُرْدُورُو

زنانیده است وَادُوب رفته است اصطلاح رومیان است وِیرب

داده است وِیرد رب دمانیده است وُورشوب یعنی بدیگری

زد و کوب کرده است الواو مع الجیم وَجْ یعنی کارد علاقه الواو مع

الراء وَارْ ووارْدُورْ یعنی هست وِیرَام یعنی بده وُورَام یعنی بزن

وُورُشْدُرَام یعنی دو چیز را بهم بزن یا دو کس را بهم بینداز که همدیگر را

بزنند وِیردُر یعنی بدهان وِیرُور میدهد وُورَار میزند وُورشور

یعنی همدیگر را میزنند وُورشدُلر یعنی همدیگر را زدند وَارُلر هستند

وَارِیدُ وُردارد وَارُن درداری وَارُنز دُرداریدوار کارین دارند

وَارُم دُردارم وَارُومز دُرداریم الواو مع الزاء وَلکه وَاز چیز

بسیار فراخ و کشاده را گویند وجه گلمز یعنی بکار نمی آید وَیُومَز نمیدهد

وُورْمَاز نمی زند وِیرْدِرمز نمیدهانند وَارسُونز هستید وُورُونز

بزنید وَارُونز بروید اصطلاح روم است وُورمُونز وَوِرمیونز

مزنید و در جمیع زاء آخر محذوف نیز میتوانند و در رسم الخط ترکی وُوردَنکز

وَوِیرنکز ووارنکز ووُرد ووُرنکز ووِیرمیونکز نوشته میشود

در هر لفظ کاف فارسی با یا افزوده میشود الواو مع السین وَاسْ وَاسْ

همان وسواس الواو مع الشین وورش زد و خورد کردن واگر از امر بگیرند

یعنی زد و خورد بکن وِرتش دادهش کردن ورجش همان ورزش زور

خانه را گویند الواو مع الغین وَغ وَغ آواز سگ بچه وِغ وِغ آواز طفل

کوچک که مخلوط بگریه و شلتان باشد الواو مع القاف وُورمَاق

زدن وُورَدُرمَاق زنانیدن وُورُلمَاق زده شدن وِیرمَاق

دادن وِیرْدُرْمَاق دهانیدن وورشماق زد و خورد کردن وورشماق

نرد و خود انداختن وَارمَاق باصطلاح رومیان رفتن وِزلَدَامَاق آواز

کردن زنبور و مگس بزرگ و وِزلدَامَاق آواز آنکه از دست و غیره بزور بینداز

و آواز کنند از قبیل سنگ یا جلبد یا نشتر و غیره و جه کلماق بکار آمدن

من غیر المصادر وَرَق همان ورق کاغذ و ورق طلا و یا چیز تنگ که بریده

باشند او را هم ورق گویند وُورَاق متکلم مع الغیر یعنی بزنیم وَارُوق هم

وُورشُق ایضا در ماضی یعنی زده ایم الواو مع المیم وَرِلْم جوبهای خشک

باریک از تاک و شاخ درختان و غیره در موسم خزان و زمستان از باغات

بریده بجهت سوزانیدن در خانها جمع میکنند وَرَم همان ورم است یعنی آماس

که در ترکی شیشماق گویند لیکن در مقام غیظ و اعتراض در جواب مخاطب ورم

گویند و مثل اینکه در فارسی درد و مرض و بغم گویند وَارَم هستم وُورَام و

وُورَارَم یعنی میزنم وُوردُم زدم وُورمشم زده ام وُورمَدم

وُوُرمَادُم نزدم الواو مع النون وِیرکن دهنده لیکن با مرد مفعول

و زن فاحشه در مقام فحش اطلاق میشود وَیرن دهنده هر چیزی که باشند

وَان نام شهریست که فیمابین ارزن روم و آذربایجان واقع شده

وَارسِن

وَارسَن هستی تو وُورَان زننده وَارَان رونده وُورَان امر جماعه بزنید

وُورمیون نهی او وَیرُون بدهند وِیرمُون نهی او وَیرکَنن بده وُورکَنن

بزن وِیرمَکنِن وُورمَکنِن مده و مزن الواو مع الهاء وُورمَه

مزن وَارمَه مرو وِیردرمَه بدهان وِیرمَه مده وُوردُرمَه وورد رمه

حکم بردن بکن الواو مع الیاء وورِیجی زننده ووردی زد وُورمَادی

نزد واردی رفت وَارایدی بود وِیردی داد وِیرمَدی نداد وِیرلدی

داده شد وَارمی هست مگر در اصطلاح اهل روم در میان وار و وارمی

هیچ فرقی نیست وِردی می یعنی داد مگر وَای کلمه ایست که در چند مقام

استعمال میشود یکی مقام تعجب و دیگری در مقام نوحه و غم و دیگری در مقام

غیظ و غضب و دیگری در حین رسیدن آسیب و صدمه بر زبان آید و این

کلمه درین مقامات مستعمل بفارسی مشترک است باب الیاء مع الالف یُورقا

اسب که تیزی رفتارش برابر و بی صدمه باشد یُومُورتا بیضه از پرنده که باشد

عمومیت دارد یُوخَا نان تنک بسیار پهن که در بالای ساج پخته در خانها نگاه

میدارند یا یمانکه احتام صنعتا شهرستان و دهاقین نیکل و سرگین حیوانات

جمع کرده وچسبانند وقرص بدیوارها میچسپانند وبعد از خشکیدن عوض هیزم
می سوزانند یالاماق پارچه نمکی را گویند که مثل بلور روشن ویک پارچه باشد یارا
زخم را گویند عموما یاراماق گندمی را گویند که جوشانیده ودر آفتاب خشکانیده
نگه دارند واز آن طعام بپزند یاسا بمعنی قصاص واین لفظ جغتائی است
چنانچه در کتب تواریخ می آرند که یاسا رسانید یعنی کشت وقصاص کرد
یوا آشیان طیور یوزما چکن دوزی یلی یالا آهنگ موسیقی یالا امر یعنی
بلیس یالاماهی او یوکا امر یعنی بفرست یوکاماهی او ینجا وینجالا یعنی
آب بکش چنانچه در هندی گویند کنکال ڈالو یار امر یعنی بکار ببیا یارما
نهی یعنی منگاف یوخلا امر یعنی تخمین واستیفا کن وخبر بگیر یا انشا
امر یعنی واهی هذیان بگو یقلا یعنی گریه بکن یوقا یعنی بجنبان وحرکت بده
یوتلا یعنی کام را فراخ برداشته بدو یورتالا یعنی اسپ وغیره را لگام
انداز وبدوان یوماهی یعنی مشوی یوخ یعنی ای نه در مقام تعجب و
استخبار الف آخر عوض یای فارسی است در ممانعت عوض تاکید
البته نه یاما امر یعنی وصله کن یارالا امر یعنی زخم بزن یارالاماهی او

یوخولا امر یعنی بخواب

یوزما یعنی مانده مکن ۴۵

یوخولا امر یعنی بخواب یوخودا یعنی در خواب یوزولما یعنی مانده مشو یاغما
یعنی مبار خطاب بابر وباران است یقما جمع مکن یعنی یخما یعنی خانه وعمارت را خراب
مکن وکسی را بزمین مزن یولا یعنی براه یولدا یعنی در راه یانا یعنی اگر بسوزد یونا
اگر بتراشد از قبیل چوب وغیره وتراشیدن را قرخماق گویند یان آ
یعنی بسوز تویونا یعنی بتراش تویرتا یعنی اگر پاره کند یورت یعنی پاره کن تو
از قبیل پارچه وغیره نه خربوزه ومیوه دیگر قسمیکه در فارسی گویند خربوزه را
پاره کن در ترکی یورت نگویند بلکه کس گویند یعنی ببر **الیاء مع الباء** یاپ
امر چند معنی است یکی چرک یاپ یعنی نان بپز درین مقام یاپ عبارت
از چسپانیدن قرص نان به تنور باشد بجهت پختن ویاپ یعنی گل یا سرگین
را بدیوار چسپانیدن بجهت خشکیدن ودر السنه رومیان یاپماق عبارت
از ساختن باشد یات یعنی بخواب **الیاء مع التاء** یوقورت ماست یعنی
جغرات را گویند یورت مسکن ویورد نیز آمده یوزلت امر یعنی مانده
کن خواه اسپ خواه آدم وغیره یات امر یعنی بخواب وبمعنی تمدد دبلی یعنی دراز
بکش نیز آمده یرت امر یعنی پاره کن یت امر یعنی برس یموت نام طایفه الیت

معروف که چشم آنها قاطبة تنگ میباشد در ترکی یوموت امر یعنی پرستاری کن و
خبر گیران باش یالات امر یعنی بلیسان یدرت یعنی بخوران از دست دیگر
یامات امر یعنی وصله بکنان یورت یعنی براه ببر یلت یعنی هوا بده یاترت
یعنی بخوابان **الیاء مع الجیم** یوج نوک هر چیزی واین کلمه جغتائی است
در ترکی آذربایجان اوج گویند یالاواج آدم عوام عجمی مقدور را گویند
یانکلمتماج آنکه کلامی را نوعی ترتیب دهند که در تلفظ وتکرار باستعجال
زبان یاری ندهد وکلام مخلوط شود **الیاء مع الخاء** یوخ یعنی نه واگر
دور ملحق کرده یوخدور بگویند یعنی نیست یاخ امر یعنی بمال از قبیل مالیدن
حنا بدست ویا وغیره چنانکه گویند النکا حنه یاخ یعنی بدست خود حنا ببند
ومالیدن حنا یا دوا یا گل وغیره را به بدن یا بدیوار را نیز یاخ گویند ودر اصطلاح
رومیان یعنی بسوزان اودایاخ یعنی بآتش بسوزان یاماخ وصله وپیوند
یپاخ ویپخ بیاده خا بقاف نیز مبدل میتواند شد یخ امر یعنی بینداز
از قبیل زدن کسی بزمین وخراب کردن دیوار وعمارت را که امر میکنند
یخ گویند یخماق مصدر او ست یولخ امر یعنی بسر کش وسر سربین و

خبر بگیر

خبر بگیر یرتخ چیزی پاره شده را گویند وخا را بقاف نیز مبدل میکنند
یوخ نزدیک یوق نیز می آید یخ عمارت یا دیوار افتاده وخراب شده
الیاء مع الدال یاذ حافظ یاراد امر یعنی بیافرین وایجاد بکن
یورد مسکن یدرد امر یعنی از دست بدیگری بخوران یوذ امر
یعنی فرو ببر واین زبان جغتائی در ترکی آذربایجان اوت گویند و
اود نیز آمده یکیت همان اکید یعنی جوان این هم جغتائی است
الیاء مع الراء یر زمین ومکان را نیز گویند یار دوست ومصاحب و
جلیس ومعشوق را گویند واگر از امر بگیرند یعنی بشگاف یاساز زبون و
ناکاره یاغمور باران واین لفظ رومی وجغتائی است بیتیر یمان
اسیر را گویند یاپشدر بچسپان یوگودر بدو یوغودر بسرشتن یالوار
عجز وتضرع کن یقدر جمع بکنان یاقدر بباران یاندر رویاندر
بسوزان یولدر بتراشان یوندر غسل بدهان ییدر فرود بیار
واین لفظ نیز جغتائی است ورومی است در ترکی آذربایجان اندر
گویند یخدر خراب بکنان یاتدر ویاتدر بخوابان یوله اباز

یعنی براه ببر یُوزْ یعنی مانده کن یغشْل رجمع بکن یُوْخ ایدی کُر یعنی نبودند
یُوْخدُ ورنیست یُوخدُورکُر نیستند یانار میسوزد حالا بیر بخوران یُوکُلر
بار میکنند و اگر از جمع بگیرند یُوکُلر یعنی بارها که جمع یوک است یانار می مالد و میسوزاند
یُوارْ میشوید یالوار وُرْ عجز و تضرع میکند یامار وصله و پیوند میکنید یُومار یعنی
چشم می پوشد و مشت را جمع میکند یاشلر تر میکنند یانر دُوروُزْ مینوساند
یورکُلر یعنی زن بعد از چهار ماه ایام حمل بحموضات و کاغذ و پنبه و خاک و
امثال اینها خواهشمند میشود یوزیز و یوردُز را میرود یُونار میتراشد
یانار میخواهد یاسیلر پهن میکند یُومُور تلار یعنی مرغ بیضه می نهند

یوزبعنی ...

یوز بعنی مسوزرم

الیاء مع الزاء

یار یُوزْ پودینهٔ بری و بستانی هردو را گویند یاز بستان
یوز عدد صد و در ترکی جغتائی و رومی رو را هم گویند یُوْخ سُونُس نیستند
یُوْخ ایدُوُنز یعنی نبودند یالغوز تنها تنها یارامس ناکاره و بمعنی دیگر یعنی
بکار نمی آید ولیاقت ندارد یازار امر یعنی بنویس یمیر نمیخورد یُوْهاس نمی شوید
یُوْرمار یعنی مخلوط و مانوس نمی شود یُوز یعنی عجب یُوز کلدُ وُنک یعنی
عجب آمدی یُوز کلدُ وُنک یعنی عجب که خندیدی و معنی سبب نیز از این استنباط

میشود

میشود یُولدوُز ستاره این نیز ترکی قدیم است

الیاء مع السین

یاس تعزیه

الیاء مع الشین

یاش تر و بمعنی سن نیز آمده یُوقوش زمین بسر بالا که
فراز گویند یاغمش باران یَواش آهسته یُولداش همراه یتمش هفتاد و در
زبان رومی یعنی رسیده یمیش میوه و در زبان رومی یعنی خورده یُوپش
امر یعنی متصل شو یانمش سوخته یاتیش خواب غفلت یُرتش و یُوردش
بر فوجی یا قلعهٔ بهیئت اجتماعی حمله کردن و تاختن یاپیش و یاپوش
امر یعنی بچسب یتیش امر یعنی برس یاناش امر یعنی به پهلوی بخز یعنی بجانب
کسی برو یانیش سوختن یُوکلنمیش یعنی بار کرده شده و در زبان رومی
یعنی بار کرده است

الیاء مع الغین

یاغ روغن از هر چه باشد عمومیت دارد
یاغ امر یعنی ببار یباغ و یبغ پیاده تیاغ و یاتاغ خوابگاه یغ امر یعنی جمع کن
یَرلیغ فرمان پادشاهی و این زبان جغتائی است

الیاء مع القاف

یپراق و یپراق برگ درخت و بعضی یپراق نیز گفته اند یُوموشاق
نرم یُوق نزدیک یانشاق برگو و هرزه گو ییلاق آنکه ایلات و اویماقات
و لشکریان در موسم تابستان خود را بدامن کوهستان که برف و چشمه بسیار
داشته باشد و یا زمینی که در تابستان هوای آنجا خنک باشد بکشند آن زمین را
ییلاق گویند یاغلُوق جربی یاقورلوق خلوت یُوْخ ایدُوْق نبودیم
یُوخُوق نیستیم یاماق وصله و پیوند یُوماق آنکه ریسمانی یعنی سوت
را گرد پیچیده باشند یارُوق و یرق شکاف یُومرُوق مشت
یاشماق روبند زنان یلق همه چیز خور و همه جا حاضر و کیف و وضع
یازُوق بیچاره و بمعنی گناهکار نیز آمده یاسدُوق بستی یعنی تکیه
بزرگ چهار گوشه که در پشت گذارند یاقلوق رومال یالنجاق برهنه
چه صلاح بی غلاف و چه آدم عور این لفظ نیز جغتائی است یراق و
یرق اسلحهٔ جنگ و در اصطلاح عوام اتراک قضیب را نیز گویند
یاپوشوق چسبیده یاق و یق پیاده یپراق یعنی بهتر یق امر
یعنی جمع کن یایلاق یعنی پهن شده یساق دیوان و دربار

من المصادر

یازماق نوشتن یازدرماق نویسانیدن
یُورقالاماق تیز رفتن یورقالاتماق جانور را تیز راندن یُومُورتلاماق
بیضه دادن مرغ یاپماق بدیوار چسبانیدن سرگین و گل و یا نان بدیوار

تنور

تنور چسبانیدن و در اصطلاح رومیان عبارت از ساختن باشد یاپدرماق
یعنی از دیگری چسبانیدن و ساختن یالاماق و یالاتماق لیسیدن و
لیسانیدن یارماق شکافتن یارلماق شگافته شدن یولاماق
فرستادن ییخاماق و ییخالاماق ظرف یا لباس را باب کشیدن یاراماق
بکار آمدن یُوخلاماق تخمین کردن و اندازه کردن و دیدن چیزی سرسری
یانشاماق پرو هرزه و بیهوده گفتن یغلاماق گریه کردن یرقالاماق
حرکت دادن یرقالانماق جنبیدن یرقالاتماق جنبانیدن یُورتلاماق
کام انداز دویدن یُورتلانماق کام انداز دوانیدن اسب و غیره یُوماق
شستن یُودُوردماق شویانیدن یُودُورتماق شستن و شویانیدن
یاماماق وصله کردن یاماتماق وصله کنانیدن یارالاماق زخم زدن
یارالاتماق زخم زنانیدن یُوخولاماق خوابیدن یُوخولاتماق غلبه کردن
خواب یوخولاتماق کسی را بخواب انداختن یُوخو کورماق خواب دیدن یاغماق
باریدن یاغدرماق بارانیدن یغماق جمع کردن یغشدرماق یقماق یقتماق
خراب کردن یقدرماق خراب کنانیدن یقلماق افتادن و خراب شدن یُوکلماق

نماق
براه آمدن یونماق تراشیدن چوب وغیره نه موی سر یونیدرماق تراشانیدن یا
سوختن یاندرماق سوزانیدن یرتماق پاره کردن یرتلماق پاره شدن یوروُلماق
مانده شدن یوروُلتماق ویوُدماق مانده کردن یاتماق خوابیدن ودراز کشیدن
یاترماق خوابانیدن ینماق فرود آمدن ینیدرماق فرود آوردن یتماق رسیدن
یترماق رسانیدن یاُتماق پرستاری کردن وخبرگیران بودن یماق خوردن
یدرماق خورانیدن یدرتماق ایضا از دست دیگری خورانیدن یوتماق راه
رفتن یوتماق راه بردن یانگلماق ویانگلماق سهو کردن یانگالنماق کسی را
بسهو انداختن یاخماق حنا یا چیزی دیگر بدست ویا پا یا باعضا مالیدن و
در زبان رومیان سوزانیدن یاخدرماق مالیدن وسوزانیدن یولوخماق خبر گیری
کسی کردن وبکسی رسیده ملاقات کردن یاداسالماق بخاطر آوردن یارانماق آفریده شدن
یاراتماق آفریدن یوُدماق فرو بردن زبان رومی وجغتائی است یاپوشماق
چسبیدن یاپشدرماق چسپانیدن یوگورماق دویدن یوگورتماق
دوانیدن یوغورماق سرشتن یوغورتماق سرشانیدن یالوارماق عجز و
تضرع کردن یوونماق غسل کردن یوندرماق غسل دهانیدن یولاابار
وازمدارا کردن

سرشتن ای لت کردن خمیر وغیره ۱۲

وازمدارا کردن نیز کنایه است یوکلماق بار کردن یوکلتدرماق بار کنانیدن
یاشلماق تر کردن یاشلتماق تر کنانیدن یرکلماق خواهش حموضات وکاغذ
وبنیه کردن زنان حامله بعد از انقضای چهار ماه از ایام حمل یاساکتماق تعزیه موتی
رفتن یاشماق ایلماق تر کردن یرشماق ایارماق لشکر بر خصم یا حصار بهیئات اجتماعی
تاختن یتشماق رسیدن یتشدرماق رسانیدن یاناشماق بهلوی شخصی بطور جاسوس
خزیدن یاناشدرماق بهلوی شخصی خزانیدن یووشماق بکسی قربت پیدا کردن یوودشدرماق
کسی را نزد شخصی مقرب کردن یرنگلماق شخصی را از مروحه باد زدن یوحسولانماق قلاشی
ونادار شدن یونکلنماق سبک شدن یایلماق منتشر شدن یایلتماق منتشر
گردانیدن یوماق بهم گذاشتن پلکهای چشم یعنی پوشیدن چشم وفراهم کردن
مشت یعنی بهم آوردن انگشتان دست وبهم گذاشتن لب یوموُلماق پوشیده
چشم وجمع شدن مشت وبهم آمدن لبها یوموُلتماق معلوم یالانلماق دروغ گفتن
یولانماق براه افتادن یولاسالماق براه انداختن یعنی رخصت کردن یودونماق
یعنی از ماندگی آسایش یافتن یکیتماق جلد وچابک رفتن یونبالانماق غلطیدن یونبالاتماق
غلطانیدن یمماق نخوردن یلگماق بهوا گرفتن وکنایه از چادر یک شخ انداختن وهرزه گشتن

نیز هست یخلماق کسی را گریبان گیر شدن یابانسولماق پوچ وبیهوده گفتن واین هم
محاوره رومیان است ینگلماق زنانی که در شب زفاف همراه عروس از اقارب
وعشایر او بجهت چند روز بخانه داماد می روند یاسیلماق پهن کردن یاسیلتماق
پهن کنانیدن یاسیلنماق پهن شدن پرنیر قوماق بجایش گذاشتن یوجنبه
ویرماق کنایه است از آنکه کسی را بجهت پیش رفت مهمی بخواب غفلت اندازند
یعنی بخواب غفلت انداختن یخشی اولماق خوب شدن امری وبه شدن بیماری یاجکماق
کمان کشیدن یولکشدرماق جا کردن یرایلماق ایضا یاغی اولماق عاصی ونافرمانی کردن و
فرمان کسی نبردن یایگماق نضغ کردن اصلش یاپ ایلماق است که از کثرت استعمال
یادیلماق گویند یورقالانماق تند راه رفتن یورتماق ایضا یولداقالماق در
راه ماندن ییاقکتماق پیاده رفتن یوق کلماق نزدیک آمدن یغدرماق
جمع کنانیدن یازلماق نوشته شدن یوکلماق بار برداشتن یوکلتماق بار کردن
یاشلندرماق تر کنانیدن یومرتدرماق مشت زدن یوکه چکماق زیر بار کشیدن
یولاکتماق راه رفتن ویا کسی را مدارا کردن یال باغلماق یال بستن ای متجبر کردن
یوشماق متصل شدن یم ویرماق باسپان علف دادن یامانماق بد گفتن ودشنام دادن

یاخون کلماق

عصیان

شاید مدارا کردن باشد ۱۲

یاخون کلماق نزدیک آمدن یوموشانماق نرم شدن یاوادانشماق هرزه گفتن
یازیرکتماق بصحرا رفتن یایماق پهن کردن ومنتشر کردن یوتیماق دریدن
الیاء مع الکاف یلپیک بکاف تازی مروحه یعنی باد زن که بهندی پنکهه گویند
یوک بکاف تازی بار را گویند ینک بکاف فارسی آستین یونک بکاف
فارسی پشم یولن نیز آمده یلک بکاف تازی پر مرغ وپر هر پرنده را نیز
اطلاق می شود یورک آنکه زنان حامله در ایام حمل به ترشی وبنیه وخاک و
کاغذ وغیره بی اختیار رغبت کنند واینحالت اکثر زنان را می افتد
یوکرک اسب دونده وآدم تیز رو را گویند الیاء مع اللام یل باد که در
تازی ریح گویند یول راه که بتازی طریق گویند واگر از امر بگیرند یول یعنی مو،
را بکن یاشل ویاشول رنگ سبز یوخسول نادار یونکل بکاف فارسی
سبک که بتازی خفیف گویند یال موی بلند گردن اسب که بفارسی نیز یال گویند ویال از نکره
تبختر نیز کنایه است یساول چوبدار که اتراک یسول گویند یساول آنکه لشکر جنگ صف
آراسته کرده استاده شوند نیکال ویانکال یعنی سهوه کن کلمه امر است
یخل امر بغیت یرتل امر یعنی پاره شو یوُدک امر یعنی مانده شو یایل امر یعنی پهن شو

یعنی مانده شو یورل امر ۱۲

ومنتشر یومول امر یعنی پوشیده شو و بهم بهان مخاطب جشیم ودست است الیاء
مع المیم یم علف چهار پایان یام ام نصف کشیم همان سنگ است کشیم
معروف یوم مروم یعنی محبوب من و دوست من محاوره رومیانست یوم امر
یعنی چشم بهم بگذار و منت را جمع کن یوخ ایدم نبودم یوخ ام نیستم
الیاء مع النون یان پهلوی واگر امر بگیر ند یعنی بسوزین یشم یکین لجام
اسب یارن فردا اصطلاح اهل روم است یوقون کنده و سطبر یاتاقان
نام کارد بزرگ و بلند است که رومیان در کمر میدارند وآنکار شمشیر میکنند
ییلان مار را گویند لغت جغتایی است یامان بد و دشنام را نیز گویند
یوشان نوعی است از نباتات که در صحرا ها وافر می روید و خارکشان خجنگ
اوراب شهر آورده بجهت سوزانیدن میفروشند یالان دروغ یورقان
لحاف پنبه دار یاخون نزدیک یورقون درخت کز یالین برهنه
یارادان حضرت آفریدگار جل وعلا شانه یورقون مانده شده
یاراقان همان یرقان است بیماری معروف یکین تیز رو یلکن بادگیر
که در خانهها سازند و نام برنده الیست مطبوع زنگار زنگ یان امر یعنی بسوز

یون ام

یون امر یعنی بتراش یودون امر واحد یعنی غسل کن و یوون ایضا امر جماعه
می آید یعنی بشوئید یوغوردون بسرشید یوکلن بار کن یوکلیون بار کرده تیار
باشید یاتون بخوابید یولا آیاردون یعنی براه برید و بمعنی دیگر یعنی مدارا
کنید یولا آیاران راه برنده ای راه بر یاتان خوابید یول کورسدن راه
نمائید ای دلیل یمیشان نام میوه ایست جنگلی که سرخ مثل کرونده باشد
یوموشان امر یعنی نرم شو یولیون امر جماعه یعنی بغرستید یخان یعنی باب
غوطه بخور یازان نویسنده یاپوشن چسبنده یاپوشون یعنی بچسبید یونیالان
یعنی بغلط یلین یعنی تیختر خرج کن یوخ ایدون نبودی یوخ سن نیستی
الیاء مع الهاء یخه گریبان یونجه نام گیاهیست مشهور و قسمی را از و میخورند
ینکه زنان اقارب و عشایر عروس که شب زفاف همراه او بخانه داماد
میروند و چند روز میمانند ینزنه شوهر خواهر و شوهر خاله را گویند یعنی
چراکنه که بمعنی باز است کنه کلدی ونک یعنی باز آمدی جغتائیست یوزنه
یعنی بجا او یوزنده یعنی در جا او یوک او سته یعنی در سر راه بسر راه
یمه مخور یالوارمه عجز و تضرع مکن یاشتلمه پهن کن یا شیلمه پهن مکن

نهی او یا خمه و یاندرمه مسوزان یوکله بار کن یوکلمه نهی او یره بزمین
یاشله یعنی ترک کن یاشلمه نهی او یوکله خطاب بزن حامله یعنی سابق آزین گذشت
یاباییر هرزه و بیهوده گفتن محاوره رومیانست یاوه هرزه کوی در ترکی اکثر
یاوا گویند الیاء مع الواو یاهو کبوتر خانگی یومرو چیز بسته سخت و آنچه
در اعضا مثل غدود ظاهر شود آنرا نیز گویند و ورم سخت را نیز گویند یابو اسب
بارکش که قابل زین نباشد یوخو خواب یوخولو خواب آلود یومولو
چشم بسته و مشت بسته یاشلو تر و چشم اشک آلود یاغلو چرب یازولو
نوشته شده یازو نوشته یاتاقلو وصله دار یرتقلو شکاف دار ییرزلو
یعنی بزدی یاللو یعنی یال دار الیاء مع الیاء یی امر یعنی بخور یختی یعنی
خوب یای کمان یایشی پهن یولجی کداد کنجی نیز گویند یانی یعنی یوزدی
دوست و محبوب یوبهایوری صوتیکه جارچیان و دستجیان ونقیبان و یدو لتدو
ریکیابان و یساولان در سواری سلاطین بیکدفعه بجهت رعب و شکوه و صو
و سلطنت فریاد میزنند یعنی پروطرها یازیجی نویسنده یازی صحرا ینگی نو و تازه
یادی نصف یوکو کی هر دو دو کاف تازیست همان زردک یانیجی انکه از نیم

بافته در ایام

بافته در ایام برف و باران مسافرین و مترددین می پوشند تا از برف و بارش
محفوظ باشند وآن مخصوص داغستان و شیروانات است و باطراف
عالم از آنجا میبرند و خوب اعلی و بسیار نفیس و بی قیمتی باشد یاغی آنکه بسلطان
و حاکم وقت عاصی شوند یرتجی سباع درنده یالانجی دروغ گو یادسیغی
یعنی ضعف اورا یری امر یعنی برو یازدی نوشت یازلمدی و
یازلمادی نوشته نشد یوردی مانده کردید یوردولدی مانده شد
یتقلدی رسید محاوره روم است یتشدی رسید ایضا یدی خورد یمدی
نخورد ییردی میخورد یخدی انداخت و خراب کرد یخلدی افتاد و
خراب شد یاندی سوخت یانمدی نسوخت نهی او یاخدی
سوخت یاخلدی سوخته شده و بمعنی مالیدن حنا و غیره بدست
و یا و اعضا نیز آمده چنانچه سابق گذشت یدی عدد هفت یوخ ایدی
نبود یوکلدی بار کرد یاتدی دراز کشید و بمعنی خوابیدن نیز آمده
یوخلدی خوابید یایلدی پهن و منتشر شده یایدی یعنی پهن کرد
و منتشر گردو نشت جمع شد یومورتلادی یعنی مرغ بیضه نهاد دیدیمی

[illegible]

یعنی خورد ایا یودی می یعنی شست آیا میم و یا آخر در آخر هر لفظ بباید بجای استفهام
است و در روم بیشتر است یازدی نوشت یازلدی نوشته شده گفتگی معنی
خاتمه در بیان بعضی از تمثیلات ترکی که با وجود قلت و سادگی الفاظ و رکاکت
عبارت بمعنی مفید دلالت میکند تنکری داغنك کوره قار ویرور یعنی
خدا در خور کوهش برف میدهد فواید این مثل نزد عقلا بس ظاهر است اغاج نه
قدر بار سور روباشنی اشاغه صالور یعنی درخت هرچه ثمر بیشتر
میدهد سر خود را بزیر می افکند ای صاحبان نفوس طیبه را علم و مال و جاه دنیا
باعث تواضع میشود و ارباب نفوس خبیثه را ابجا صیلع موجب ترفع داغ نه
قدر اوجه اولا اوستندن یول آشار یعنی کوه هر قدر بلند
باشد از بالای او راهها میکنند یعنی جاده‌ها جاریست ای مرد نجیب
هر قدر صاحب منزلت باشد با تحمل مردم میشود مدعا تواضع است
بودقشماق ایننه دار اولمز یعنی کسی را که موضع معتاد فراخ باشد
از جیبانیدن راهها هیچ دیگر تنگ نمی شود و این مثل در حق اهل استعمال
میشود باغ وقتی باغبانونك قولاغی اولور یعنی در موسم میوه باغ باغبان
سنگین میشود

سنگین میشود این مثل نیز ظاهر است بالیغ استنك کوتنی صاوخ
صوده قوتر ماهی گیر که ماهی میخواهد سرین خود را باب سرد میگذارد ای
طالب هر چیزی متحمل محنت و مشقت او باید شود یانشاق کونین
کادیرتار یعنی کون هر زه گو را گر میدرد داهل اردونك اروادین
بونش گلوب گیدنك سکر یعنی زن راهدار را آن می گاید که بد
خالی آمد و شد میکند بیتیکونك اگر بوینوزی اولسه ایدی
عالمی خراب ایلردی یعنی اگر خر شاخ میداشت عالم را خراب میکرد
چنانچه در فارسی گویند ستوری بی بی از بی چادریست و مفاد این مثل
آنکه اگر سفله دست رسیکی میداشت خرابیها از و صادر می شد کالونك
دلینك اناسی بیلور یعنی زبان گنگ مادر زاد را مادرش میفهمد زیرا که
در دست او پرورش یافته یوکورك آت ازیا سینك ارتورور یعنی
اسب رونده جو خود را زیاده میکند یا مال باد بجا نونك افتی اولمز یعنی
بادنجان بد آفت نمی دارد این مثل را در فارسی نیز شهرتی هست
منده وننك اتون صاغر سنکه قانلانکو تونك آغز سنکه یعنی
قاتلان

چون بکفل اسب سوار شدی بدرد مقعد طاقت بیارای وقتیکه بامور عالیه رسیدی
متحمل محنت و مشقت باید شد مضمون دیگر آنکه وقتیکه کدخدا شدی بار عیال
را متحمل باید شد بوستانچی بوخی کمی شیشد ود مثل فضله فالیزبان
یاد کرده است و این مثل در باب آدم متکبر و متجبر است و تشبیه نیز بسیار
درست زیرا که فضله فالیزبان که اکثر خربوزه میخورد وقتیکه آفتاب
باو میتابد آماسیده میشود قود تلوجه قوونك کورجه الیجی می الور
یعنی خربوزه کرم دار را مشتری کور بهم میرسد ای هر متاعی را از بد و نیک
خریداری هست کور دباز ادکتمسه بازار کور سوزتقالماز یعنی اگر
کور ببازار نرود بازار بی کور نمی ماند ای کور دیگر میرود مفاد این مثل
بمثل سابق ماناست ایت ایت اینه صاواشدی بوجی نونك
ایشی اوندادوشدی یعنی سگی با سگی جنگید کار مسافر بتعویق افتاد
مفاد این مثل هم ظاهر است اینه صاواشدی اشك آراده
الدی یعنی شتری با شتری جنگید و خری در میان مردا نهم درمعنی
بمثل سابق مشارکت دارد ایت هررو کاروان کیچر یعنی سگ فریاد
میکند و کاروان

میکند و کاروان میگذرد ای بخاطر عالی از جزئیات غبار کدورت نمی نشیند
ایت اغزنده ننك دیکز مردار اولماز یعنی از دهن سگ دریا
نجس نمی شود ای از خبث بدگویان ساحت شخص پاک ضمیر آلایش
نمی پذیرد اولولارنا خمیان اولیه اولیه قالور یعنی کسی که بحرف سوزنده
بزرگان نگاه نمی کند ای نمی شنود فریاد زنان میماند یعنی حرف بزرگان
را نشنودن موجب فریاد و هلاکت است بابا دیر مجلسنده هر نه مجلسنده
اکسنك دره بتر یعنی بزرگ میگوید در مجلس یعنی وقتش هرچه بکارد
درمی روید یعنی الوقت سیف قاطع و فی التاخیر آفات از مفاد
این مثل بظهور میرسد قارا قوش سوموکی اولا ملار اوداریعنی
عقاب استخوان را برآورد و تخمین کرده فرو می برد ای هر کس که زیاده از
حلق خود لقمه برداشت موجب هلاکت اوست اشکمه کیرن تحسونك
قودوغی منکاکور کمز یعنی آنچه بخرمن فرو رفت بیرون بیاید کره خر
برای من نمی باید ای مرا بخر تو امید نیست شر مرسان دانانی ناخره
قاتار سنك اول اناسنکه سچر یعنی گوساله را وقتیکه به مادگان

سر میدهند و داخل میکنند اول بمادرش میجهد ای وقتی بد اصل دست می یابد
اول باقارب و عشایر خود ایذا میدهد آیت کرایه ویرن الینی دال
داد و تمار یعنی هرکس فرج خود را بکرایه میدهد دیگری دست خود را
حایل نمیکند هرکس امر شنیع وقبیح اختیار کرد مجو بیش اقبح است
تووق برنه چاقلا شور کوتی دار الور یعنی ماکیان هرچه فربه میشود
مقعدش تنگ ترمیگردد ای بخیل ولئیم را هرچه وسعت بیشتر میشود بخل
ولیامتش زیاده میشود قلیج اوز قیننی کسمز یعنی شمشیر غلاف خود
را نمی برد ای مرد اصل بمقرب وهمنشین خود ایذا نمی دهد چراغ ادن
دیبینه اشق ویرمز یعنی چراغ بپای خود روشنی نمیدهد کارسازان
جهان از کار خود بیچاره اند آب نتواند که شوید گرد از رخسار خویش
اذان اوقوسنه نقصانی یوخدور یعنی اواز موذن را بگوسفند
ضرری نیست ماخذ این مثل اینست که ترکی از ایلات گوسفندان
بجهت فروش بشهر آورده بود اتفاقا هنگام ظهر موذن از گلدسته
مسجد اذان شروع نمود وان ترک که گاهی آواز بد اذان نشنیده بود
متعجب شده

متعجب شده پرسید که این چه فریاد است انکسی در جواب گفت که بجهت وقت نماز
اذان میدهد گفت بگوسفند نقصان ندارد هی فریاد بزند مفاد این مثل
اینکه پی فضول نباید گشت و محمصه که با ینکس نفع ونقصان نداشته
باشد پیرامون او نباید گردید بز زاد دان که من چاقلا تشم
نیه ادو خلیم یعنی بز از چیز یکه من فربه نشوم لاغر چرا نشوم این مثل نیز
ظاهر است صبر ایتن حلوا ایشر ای غورا سند نک بسله
سن توت یر یاقین اطلز اولور یعنی ای غوره بصبر از تو حلوا
پخته میشود زیرا که غوره بعد رسیدن بکمال انگور شیرین میشود و از انگور
بمرور شیره بعمل می آید و از شیره حلوا پخته میشود و برگ توت را اگر
پرورش بکنند اطلس میشود زیرا که برگ توت را کرم پیله میخورد بمرور ابریشم
میدهد و از ابریشم اطلس میبافند پوشیده نماند که امثال ترکی بسیار
گوشزد احقر شده و اکثر آنها را که از اتراک تراویده در فارسی اشتهار
داده اند بالفعل آنچه در خزانه حافظه موجود بود ثبت افتاد و
بالله التوفیق و منه المبدأ و الیه المعاد مخفی نماند که در ترکی

برای لفظ گذشته دو لفظ خاص است کیچن و اوتن هر دو را استعمال میتوان کرد مثلا
کیچن ایل و اوتن ایل یعنی سال گذشته و کیچن کیجه و اوتن کیجه یعنی شب
گذشته و کیچن کون و اوتن کون یعنی روز گذشته و گلن یعنی آینده چنانچه
گویند گلن ایل یعنی سال آینده و گلن کون یعنی روز آینده و گلن کیجه
یعنی شب آینده و هرگاه خواهند بلفظ تاریخ یا تحریر نمایند چنین گویند و چنین
نویسند اکرمی منجی تاریخ یعنی تاریخ بیستم یا اکرمی بیش منجی تاریخ یعنی تاریخ
بیست و پنجم یا اکرمی التی منجی تاریخ یعنی تاریخ بیست و ششم ایون اخری یعنی
سلخ ماه ایون اخرنده یعنی در سلخ ماه و روز را هم بهمین نهج نویسند و بلفظ
مینمایند اون منجی کون قرخ منجی کون یعنی روز دهم و روز بیستم و روز
نسی ام و باید دانست که هر جا مثلا در شمار روزها و تاریخ ها در فارسی حرف میم
در آخر کلمه می آرند و میگویند که روز دوم و روز ششم در ترکی بجای میم لفظ منجی
می آرند و کچ امر است مثلا اگر کسی را گویند بگذر میتوان گفت که کچ و میتوان
گفت که اوت بتر یعنی شبیه است بتر دور یعنی شبیه میکنم ۱۹
سیر ایله سالدی باغه گذر او سمن عذار انواع زیب و زینت
ائینی فصل

و روز چهلم

ائینی فصل نو بهار اچمیش گل و زهره سنبل گیسوی مشکبار
نسرین ده رنگ لاله نیدر دیدم دیدی عمرم خدنگی توکر
وکی قاننده در سنکسار توکدو کی اصلش توکدو قی است چنانچه
در مصادر کلماق و کلمک هردو میتوانند شد درین هم اصطلاح شهرستان
توکدوقی و کلدوقی و کندوقی و ایاردوقی استعمال میشود مثلا
میگویند کتدوقی یول یعنی راهی که او رفته است گترددوقی زاد یعنی چیز
که آورده است و این دوقی و دوکی مخصوص اشاره غایب است و در
مخاطب دوقون و دوکون می آید مثلا وردوقون قلیج یعنی شمشیری که
تو زده توکدوقون قان یعنی خونی که تو ریخته توکدوکون نیز می آید اما
اصطلاح دهاقین است
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
کاتب الحروف محی الدین احمد المشتهر بخیر الدینجان عفی الله عنه و عن اسلافه
وقد حصل الفراغ عن کتابته بتاریخ نهم ربیع الثانی ۱۲۷۴ هزار و دو صد و هفتاد و چهار
روز جمعه در بلده مدراس علاقه کرناتک مملکت هندوستان صانها الله عن فتن الزمان فی کل اوان